
دفتر چهارم
تشرف یافتگان
به محضر
حضرت
صاحب الزمان


بسم الله الرحمن الرحیم

تشرف یافتگان به محضر صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

نویسنده:

میرزا حسین محدث نوری

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام جلد چهارم ----- ۷

مشخصات کتاب ----- ۷

اشاره ----- ۸

حکایت هفتادم ----- ۱۴

سید احمد رشتی موسوی ----- ۱۴

نماز شب ----- ۱۸

مدح زیارت جامعه ----- ۱۹

فضیلت زیارت عاشورا ----- ۲۰

حکایت هفتاد و یکم ----- ۲۳

حکایت هفتاد و دوم ----- ۲۷

حکایت هفتاد و سوم ----- ۳۱

حکایت هفتاد و چهارم ----- ۳۴

حکایت هفتاد و پنجم ----- ۳۵

حکایت هفتاد و ششم ----- ۳۷

حکایت هفتاد و هفتم ----- ۴۰

حکایت هفتاد و هشتم ----- ۴۳

حکایت هفتاد و نهم ----- ۴۵

حکایت هشتادم ----- ۴۶

حکایت هشتاد و یکم ----- ۴۸

حکایت هشتاد و دوم ----- ۴۹

حکایت هشتاد و سوم ----- ۵۱

حکایت هشتاد و چهارم ----- ۵۵

حکایت هشتاد و پنجم ----- ۵۸

حکایت هشتاد و ششم ---------- ۶۰
حکایت هشتاد و هفتم ---------- ۶۲
حکایت هشتاد و هشتم ---------- ۶۵
حکایت هشتاد و نهم ---------- ۶۷
ملاقات جناب سید محمد قطیفی و دو نفر دیگر امام علیه السلام را در مسجد کوفه ---------- ۶۷
مدح سید محمد قطیفی ---------- ۶۹
حکایت نودم ---------- ۷۱
حکایت نود و یکم ---------- ۷۷
حکایت نود و دوم ---------- ۷۹
حکایت نود و سوم ---------- ۸۳
سید مهدی قزوینی ---------- ۸۳
صورت مکتوب: خواندن امام عصرعلیه السلام سوره فاتحه برای ذی الدّمعه ---------- ۸۴
حکایت نود و چهارم ---------- ۹۰
حکایت نود و پنجم ---------- ۹۴
سید مهدی قزوینی ---------- ۹۴
بعضی از کرامات و مقامات سید مهدی قزوینی ---------- ۹۹
حکایت نود و ششم ---------- ۱۰۳
حکایت نود و هفتم ---------- ۱۰۴
حکایت نود و هشتم ---------- ۱۰۵
حکایت نود و نهم ---------- ۱۱۰
حکایت صدم ---------- ۱۱۱
فهرست منشورات مسجد مقدّس جمکران ---------- ۱۱۴
درباره مرکز ---------- ۱۲۴

تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام جلد چهارم

مشخصات کتاب

سرشناسه : نوری حسین بن محمد تقی ۱۲۵۴ - ۱۳۲۰ق.

عنوان قراردادی : نجم الثاقب مشتمل بر احوال امام غائب حضرت بقیه الله صاحب العصر. برگزیده عنوان و نام پدیدآور : تشرف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام برگرفته از کتاب نجم الثاقب / مولف حسین طبرسی نوری

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۴ ج.

شابک : دوره : ۹۶۴-۸۴۸۴-۸۷-۲ ؛ دوره : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۸۷-۲ ؛ ج ۱ ۹۶۴-۸۴۸۴-۸۸-۰ ؛ ۷۵۰۰ ریال ج. ۱، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۸۸-۵ : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال(ج.۱، چاپ سوم) ؛ ۶۰۰۰ ریال: ج ۲ ۹۶۴-۸۴۸۴-۸۹-۹ : ؛ ۹۰۰۰ ریال ج. ۲، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۸۹-۲ : ؛ ۱۳۰۰۰ ریال(ج.۲، چاپ سوم) ؛ ج ۳ ۹۶۴-۸۴۸۴-۹۰-۲ : ؛ ۷۰۰۰ ریال ج. ۳، چاپ دوم : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۹۰-۸ ؛ ۱۰۰۰۰ ریال(ج.۳، چاپ سوم) ؛ ج ۴ ۹۶۴-۸۴۸۴-۹۱-۰ : ؛ ۷۰۰۰ ریال ج. ۴، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۹۱-۵ : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال ج.۴، چاپ سوم : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۹۱-۵

یادداشت : ج. ۱ تا ۴ (چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ و ۲(چاپ سوم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: بهار ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۳ (چاپ سوم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج.۴ (چاپ سوم:۱۳۸۹).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم ۲۵۵ق -

موضوع : مهدویت

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

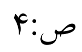
رده بندی کنگره : BP۵۱/ط۲۷۳ن ۳۰۱۶ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۵-۱۱۵۳۷

ص:۱

اشاره



حکایت هفتادم

سید احمد رشتی موسوی

جناب مستطاب تقی صالح، سید احمد بن سید هاشم بن سید حسن موسوی رشتی تاجر ساکن رشت - ایده اللّه - در هفده سال قبل، تقریباً به نجف اشرف مشرّف شد و با عالم ربّانی و فاضل صمدانی، شیخ علی رشتی طاب ثراه - که در حکایت آینده مذکور خواهند شد، ان شاءاللّه، به منزل حقیر آمدند و چون برخاستند، شیخ از صلاح و سداد سید مرقوم، اشاره کرد و فرمود: قضیه عجیبه ای دارد و در آن وقت، مجال بیان نبود.

پس از چند روزی ملاقات شد؛ فرمود: سید رفت و قضیه را با جمله ای از حالات سید نقل کرد. بسیار تأسف کردم، از نشنیدن آن ها از خود او؛ اگر چه مقام شیخ رحمه الله اجلّ از آن بود که احتمال اندکی خلاف در نقل ایشان برود و از آن سال تا چند ماه قبل این، مطلب در خاطرم بود. تا در ماه جمادی الاخره این سال از نجف اشرف برگشته بودم، در کاظمین ، سید صالح مذکور را ملاقات کردم که از سامرّه مراجعت کرده، عازم عجم بود.

پس شرح حال او را چنانچه شنیده بودم، پرسیدم و از آن جمله، قضیه معهوده؛ همه را نقل کرد مطابق آن و آن قضیه چنان است که گفت: در سنه

هزار و دویست و هشتاد به اراده حجّ بیت اللّه الحرام از دار المرز رشت آمدم به تبریز و در خانه حاجی صفر علی تاجر تبریزی معروف منزل کردم.

چون قافله نبود، متحیر ماندم تا آن که حاجی جبّار جلودار سدهی اصفهانی بار برداشت به جهت طربوزن تنها، از او مالی کرایه کردم و رفتم. چون به منزل اوّل رسیدیم، سه نفر دیگر به تحریص حاجی صفر علی به من ملحق شدند. یکی حاجی ملاّ باقر تبریزی، حجّه فروش معروف علما و حاجی سید حسین تاجر تبریزی و حاجی علی نامی که خدمت می کرد.

پس به اتفاق روانه شدیم تا رسیدیم به ارزنه الرّوم و از آنجا عازم طربوزن. در یکی از منازل ما بین این دو شهر، حاجی جبّار جلودار به نزد ما آمد و گفت: این منزل که در پیش داریم مخوف است. قدری زود بار کنید که به همراه قافله باشید. چون در سایر منازل غالباً از عقب قافله به فاصله می رفتیم.

پس ما هم تخمیناً دو ساعت و نیم یا سه به صبح مانده به اتفاق حرکت کردیم به قدر نیم یا سه ربع فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف مشغول باریدن شد، به نحوی که رفقا هر کدام سر خود را پوشیده و تند راندند. من نیز آن چه کردم که با آن ها بروم ممکن نشد تا این که آن ها رفتند من تنها ماندم.

پس از اسب پیاده شده و در کنار راه نشستم و به غایت مضطرب بودم. چون قریب شش صد تومان برای مخارج راه، همراه داشتم؛ بعد از تأمل

و تفکّر، بنابر این گذاشتم که در همین موضع بمانم تا فجر طالع شود، به آن منزل که از آنجا بیرون آمدیم، مراجعت کنم و از آنجا چند نفر مستحفظ به همراه برداشته، به قافله ملحق شوم.

در آن حال، در مقابل خود باغی دیدم و در آن باغ، باغبانی که در دست بیلی داشت که بر درختان می زد که برف از آن ها بریزد. پس پیش آمد، به مقدار فاصله کمی ایستاد و فرمود: «تو کیستی؟»

عرض کردم: رفقای من رفتند و من مانده ام. راه را نمی دانم. گم کرده ام.

فرمود به زبان فارسی: «نافله بخوان تا راه را پیدا کنی!»

من مشغول نافله شدم. بعد از فراغ تهجّد، باز آمد و فرمود: «نرفتی؟»

گفتم: واللّٰه! راه را نمی دانم.

فرمود: «جامعه بخوان!»

من جامعه را حفظ نداشتم و تاکنون حفظ ندارم با آن که مکرّر به زیارت عتبات مشرّف شدم. پس از جای برخاستم و جامعه را بالتّمام از حفظ خواندم.

باز نمایان شد، فرمود: «نرفتی؟ هستی؟»

مرا بی اختیار گریه گرفت. گفتم: هستم، راه را نمی دانم.

فرمود: «عاشورا بخوان!»

و عاشورا نیز حفظ نداشتم و تاکنون ندارم. پس برخاستم و مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم از حفظ، تا آن که تمام لعن و سلام و دعای علقمه را خواندم.

دیدم باز آمد و فرمود: «نرفتی؟ هستی؟»

گفتم: نه، هستم تا صبح.

فرمود: «من حال، تو را به قافله می رسانم.»

پس رفت و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد.

فرمود: «به ردیف من بر الاغ من سوار شو؟»

سوار شدم. پس عنان اسب خود را کشیدم، تمکین ننمود و حرکت نکرد.

فرمود: «جلو اسب را به من ده.»

دادم. پس بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب در نهایت تمکین متابعت کرد.

پس دست خود را به زانوی من گذاشت و فرمود: «شما چرا نافله نمی خوانید؟ نافله! نافله! نافله! سه مرتبه فرمود.»

و باز فرمود: «شما چرا عاشورا نمی خوانید؟ عاشورا! عاشورا! عاشورا!» سه مرتبه.

و بعد فرمود: «شما چرا جامعه نمی خوانید؟ جامعه! جامعه! جامعه!» و در وقت طی مسافت به نحو استداره سیر می نمود.

یک دفعه برگشت و فرمود: «آن است رفقای شما» که در لب نهر آبی فرود آمده، مشغول وضو به جهت نماز صبح بودند.

پس من از الاغ پایین آمدم. که سوار اسب خود شوم و نتوانستم. پس آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار کرد و سر اسب را به سمت رفقا برگرداند.

من در آن حـال، به خیـال افتـادم که این شـخص کی بـود که به زبـان فارسـی حرف می زد و حـال آن که زبـانی جز ترکی و مـذهبی، غالباً جز عیسوی، در آن حـدود نبود و چگونه به این سـرعت مرا به رفقای خود رسانید. پس در عقب خود نظر کردم احدی را ندیدم و از او آثاری پیدا نکردم. پس به رفقای خود ملحق شدم.

نماز شب

مؤلّف گویـد: فضایل و فوایـد نماز شب، خارج از حدّ بیان و توصـیف است، برای آن که بر دقایق و اسـرار کتاب و سنّت، فی الجمله اطّلاعی به هم رساند؛ لکن تأکید در به جا آوردن، سه مرتبه، در چند خبر رسیده.

شیخ کلینی(۱) و صدوق(۲) و شیخ برقی(۳) روایت کردند از جناب صادق علیه السـلام که: رسول خدای صـلی الله علیه وآله وسـلم وصایایی کردنـد به امیرالمؤمنین علیه السـلام و امر نمودند آن جناب را به حفظ آن ها و دعا کردند که خداوند اعانتش نماید.

از جمله آن ها است که فرمود: «بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب !بر تو باد به نماز شب!.»

و نیز در کتاب فقه الرضاعلیه السلام(۴) قریب به این مضمون، مذکور است.

۱- ۱. الکافی، ج ۸، ص ۷۹.
۲- ۲. المقنع، ص ۱۳۱؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۸.
۳- ۳. تفصیل وسایل الشیعه، ج ۴، ص ۹۱.
۴- ۴. فقه الرضاعلیه السلام ص ۱۳۷.

مدح زیارت جامعه

اما زیارت جامعه، پس به تصریح جماعتی از علما، احسن و اکمل زیارات است.

علاّمه مجلسی در مزار بحار بعد از شرح اجمالی از فقرات آن زیارت، زیاده از آن چه در سایر زیارات می کرد، گفته که: ما اندکی بسط دادیم کلام را در شرح این زیارت؛ هر چند وفا ننمودیم حقّ آن را از ترس طول کشیدن، به جهت این که این زیارت، صحیح ترین زیارات است در سند و عموم موردش از همه بیشتر و فصیح ترین زیارات در لفظ و بلیغ ترین زیارات در معنی و بالاترین زیارات در شأن و مقام.(۱)

و والد ماجدش در شرح من لا یحضره الفقیه فرموده: این زیارت، احسن و اکمل زیارات است و من تا در عتبات عالیات بودم، زیارت نکردم ائمه علیهم السلام را، مگر به این زیارت.(۲)

ولکن مخفی نماند که برای این زیارت سه نسخه است:

اوّل: همین نسخه معروفه که مروی است در فقیه و تهذیب شیخ طوسی، مروی از امام هادی علیه السلام.

دوم: نسخه ای است که شیخ کفعمی در کتاب بلدالامین روایت کرده از آن جناب علیه السلام و در هر فصلی از فصول آن، فقراتی دارد که در جامعه معروفه نیست و مجموعاً شاید به قدر خمسی بیشتر باشد و مجلسی در بحار ملتفت نشدند که نقل کنند، با آن که مروی است.

۱- ۵. بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۲۶۸ و ج ۹۹، ص ۱۴۴.

۲- ۶. ر.ك: الانوراللامعه فی شرح الزیاره الجامعه {عبداللّه شبر}، ص ۳۵.

سوم: نسخه ای است که در بحار از بعضی کتب قدیمه نقل کردند، بی استناد به معصوم، بسیار طولانی، بلکه دو مقابل زیارت موجوده و آن را زیارت سوم جامعه محسوب داشتند.

فضیلت زیارت عاشورا

اما زیارت عاشورا، پس در فضل و مقام آن، همان بس که از سنخ سایر زیارات نیست که به ظاهر از انشا و املای معصومی باشد؛ هر چند که از قلوب مطهّره ایشان، چیزی جز آن چه از عالم بالا به آنجا رسد، بیرون نیاید. بلکه از سنخ احادیث قدسیه است که به همین ترتیب از زیارت و لعن و سلام و دعا از حضرت احدیت - جلّت عظمته - به جبرییل امین و از او به خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و به حسب تجربه، مداومت به آن، در چهل روز یا کمتر، در قضای حاجات و نیل مقاصد و دفع اعادی، بی نظیر!

ولکن احسن فواید آن که از مواظبت آن به دست آمده، فایده ای است که در کتاب دارالسلام ذکر کردم.

اجمال آن که ثقه صالح متّقی، حاجی ملّا حسن یزدی که از نیکان مجاورین نجف اشرف است و پیوسته مشغول عبادت و زیارت، نقل کرد از ثقه امین، حاجی محمد علی یزدی که مرد فاضل صالحی بود در یزد که دایماً مشغول اصلاح امر آخرت خود بود و شب ها در مقبره خارج یزد که در آن جماعتی از صلحا مدفونند و معروف است به مزار، به سر می برد.

او را همسایه ای بود که در کودکی با هم بزرگ شده و در نزد، یک معلم

می رفتند. تا آن که بزرگ شد و شغل عشّاری(۱) پیش گرفت. تا آن که مرد و در همان مقبره، نزدیک محلّی که آن مرد صالح بیتوته می کرد، دفن کردند. پس او را در خواب دید، پس از گذشتن کمتر از ماهی که در هیأت نیکویی است.

پس به نزد او رفت و گفت: من می دانم مبدأ و منت های کار تو و ظاهر و باطن تو را و نبودی از آن ها که احتمال رود نیکی در باطن ایشان و شغل تو مقتضی نبود جز عذاب را. پس به کدام عمل به این مقام رسیدی؟

گفت: چنان است که گفتی و من در اشدّ عذاب بودم از روز وفات تا دیروز، که زوجه استاد اشرف حدّاد فوت شد و در این مکان دفن کردند - و اشاره کرد به موضعی که قریب صد ذرع، از او دور بود - و در شب وفات او، حضرت ابی عبداللّٰه الحسین علیه السلام سه مرتبه او را زیارت کرد و در مرتبه سوم امر فرمود به رفع عذاب از این مقبره. پس حالت ما نیکو شد و در سعه و نعمت افتادیم.

پس از خواب، متحیرانه بیدار شد و حدّاد را نمی شناخت و محلّه او را نمی دانست. پس در بازار حدّادین، از او تفحّص کرد و او را پیدا نمود و از او پرسید: برای تو زوجه ای بود؟

گفت: آری، دیروز وفات کرد و او را در فلان مکان - و همان موضع را اسم برد - دفن کردم.

۱- ۷. عشار: راه دار، باج گیر، خراج ستان.

گفت: او به زیارت ابی عبداللّه علیه السلام رفته بود؟

گفت: نه.

گفت: ذکر مصایب او می کرد؟

گفت: نه.

گفت: مجلس تعزیه داری داشت؟

گفت: نه.

آن گاه پرسید: چه می جویی؟

خواب را نقل کرد.

گفت: آن زن مواظبت داشت به زیارت عاشورا.

و مخفی نماند که سید احمد، صاحب قضیه از صلحا و اتقیا و مواظب طاعات و زیارات و ادای حقوق و طهارت جامه و بدن از قذارات مشتبهه و معروف به ورع و سداد در اهل بلد و غیره و نوادر الطافی در هر زیارت به او می رسید که مقام ذکر آن نیست.

ص:۱۵

حکایت هفتاد و یکم

شیخ علی رشتی

خبر داد مرا عـالم جلیل و حبر نبیل، مجمع فضایل و فواضل، شـیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهـد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصـیرت و خبرت و از تلامذه خاتم المحقّقین الشیخ مرتضی - اعلی اللّٰه مقامه - و سید سند، استاد اعظم - دام ظلّه - بود و چون اهل بلادلار و نواحی آنجا شـکایت کردند از نداشـتن عالم جامع نافذ الحکمی، آن مرحوم را به آنجا فرستادند. در سفر و حضر سال ها مصاحبت کردم با او، در خلق و فضل و تقوا مانند او کمتر دیدم.

نقل کرد: وقتی از زیارت ابی عبـداللّٰه علیه السـلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سـمت نجف اشـرف می رفتم؛ در کشتی کوچکی که از کربلا و طویرج بود، نشستیم. و اهل آن کشتی، همه از اهل حلّه بودند و از طویرج، راه حلّه و نجف جدا می شود.

پس آن جماعت را دیـدم که مشـغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان، داخل نبود. آثار سکینه و وقـار از او ظاهر، نه خنـده می کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مـذهب او قـدح می کردنـد و عیب می گرفتنـد، با این حال در مأکل و مشرب شریک بودند.

بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب، ما را از کشتی بیرون کردند.

در کنار نهر راه می رفتیم. پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم. پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را، از طریقه رفقای خود و قدح آن ها در مذهب او.

گفت: ایشان خویشان منند از اهل سنّت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز، چون ایشان بودم و به برکت حجّت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم.

از کیفیت آن سؤال کردم.

گفت: اسم من یاقوت و شغلم، فروختن روغن در کنار جسر حلّه است. در سالی به جهت خریدن روغن بیرون رفتم از حلّه به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب.

پس چند منزلی دور شدم تا آن چه خواستم، خریدم و با جماعتی از اهل حلّه برگشتم. در بعضی از منازل چون فرود آمدیم، خوابیدم. چون بیدار شدم، کسی را ندیدم. همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درنّدگان بسیار داشت و در نزدیکی آن معموره ای نبود، مگر بعد از فراسخ بسیار.

پس برخاستم و بار کردم و در عقب آن ها رفتم. پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع و عطش روز خایف بودم.

پس استغاثه کردم به خلفا و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرّع نمودم. فرجی ظاهر نشد.

پس در نفس خود گفتم که من از مادر می شنیدم که او می گفت: ما را امام زنده ای است که کنیه اش ابو صالح است. گمشدگان را به راه می آورد و درماندگان را به فریاد می رسد و ضعیفان را اعانت می کند.

پس با خداوند معاهده ای کردم که به او استغاثه می کنم. اگر مرا نجات داد، به دین مادرم درآیم. پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم. پس ناگاه کسی را دیدم که با من راه می رود و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود و اشاره کرد به علف های سبز که در کنار نهر روییده بود.

آن گاه راه را به او نشان داد و امر فرمود که به دین مادرش درآید و کلماتی فرمود که من – یعنی مؤلّف کتاب – فراموش کردم و فرمود: «به زودی می رسی به قریه ای که اهل آنجا همه شیعه اند.»

گفتم: یا سیدی! یا سیدی! با من نمی آیید تا این قریه؟

فرمودند: «نه، زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه کردند. باید ایشان را نجات دهم.»

این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطرم ماند. پس از نظرم غایب شد.

پس اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا، بسیار بود و آن جماعت روز بعد به آنجا رسیدند.

چون به حلّه رسیدم، رفتم نزد سید فقهای کاملین، سید مهدی قزوینی ساکن حلّه – قدّس اللّٰه روحه – و قصّه را نقل کردم و معالم دین را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات کنم.

پس فرمود: چهل شب جمعه زیارت کن حضرت ابی عبداللّٰه علیه السلام را.

پس مشغول شدم و از حلّه برای زیارت شب جمعه به آنجا رفتم تا آن که یکی باقی ماند. روز پنج شنبه بود که از حلّه رفتم به کربلا. چون به دروازه شهر رسیدم، دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه تذکره می کنند و من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن. پس متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دروازه. پس چند دفعه خواستم که خود را مختفی کرده و از ایشان بگذرم، میسّر نشد.

در این حال، صاحب خود حضرت صاحب الامرعلیه السلام را دیدم که در هیأت طلّاب عجم، عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است. چون آن جناب را دیدم، استغاثه کردم. پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه کرد و کسی مرا ندید. چون داخل شدم، دیگر آن جناب را ندیدم و متحیر باقی ماندم.(1)

۱- ۸. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۲ - ۲۹۴.

حکایت هفتاد و دوم

ملّا زین العابدین سلماسی

خبر داد مرا عـالم عامل و مهـذّب کامل، عـدل ثقه، میرزا اسـماعیل سلماسـی که از اهل علم و کمال و تقوا و صـلاح و سال ها است در روضه مقدّسه کاظمین، امام جماعت و مقبول خواص و عوام و علمای اعلام است.

گفت: خبر داد مرا پدرم، عالم علیم، صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره، آخوند ملّا زین العابدین سلماسی که از خواص و صـاحب اسـرار علاّـمه طباطبـایی بحر العلوم بود و متولّی ساختن قلعه سامرّه با برادرم ثقه صالـح فاضل، میرزا محمـد باقر که در سن، اکبر بود از من؛ چون تحمـل این حکایت، پنجاه سال قبل از این بود؛ لهـذا مردّد شـدم و او نیز از جـدّ اکرم - طاب ثراه - که فرمود: از جمله کرامات باهره ائمه طاهرین علیهم السـلام در سرّ من رأی در اواخر ماه دوازدهم یا اوایل ماه سیزدهم آن که مردی، از عجم به زیارت عسکریین علیهما السلام مشرّف شد در تابستان که هوا به غایت گرم بود و قصد زیارت کرد در وقتی که کلیددار در رواق بود، در وسط روز و درهای حرم مطهّر، بسته و مهیای خوابیدن بود در رواق، در نزدیکی شباک(۱) غربی که از رواق به صحن باز می شود.

ص:۲۰

۱- ۹. شباک: پنجره. ر.ک: دهخدا.

پس چون صدای حرکت پای زوّار را شنید، در را باز کرد و خواست برای آن شخص زیارت بخواند. پس آن زایر به او گفت: این یک اشرفی را بگیر و مرا به حال خود واگذار که با توجّه و حضور، زیارتی بخوانم.

پس کلیددار قبول نکرد و گفت: قاعده را به هم نمی زنم.

پس اشرفی دوم و سوم به او داد، باز قبول نکرد و چون کثرت اشرفی ها را دید، بیشتر امتناع کرد و اشرفی ها را رد کرد.

پس آن زایر متوجّه حرم شریف شد و با دل شکسته عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما باد! اراده داشتم زیارت کنم شما را با خضوع و خشوع و شما مطّلع شدید بر منع کردن او مرا.

پس کلیددار، او را بیرون کرد و در را بست به گمان آن که آن شخص مراجعت می کند به سوی او و هر چه بتواند به او می دهد و متوجّه شد به طرف شرقی رواق که از آن طرف برگردد به طرف غربی.

چون رسید به رکن اوّل که از آنجا باید منحرف شود، برای شباک، دید سه نفر، رو به او می آیند و هر سه در یک صف، الّا آن که یکی از ایشان، اندکی مقدّم است بر آن که در جنب او است و هم چنین دوم از سوم و سومی به حسب سن، از همه کوچکتر و در دست او قطعه نیزه ای است که سرش پیکان دارد. چون کلیددار ایشان را دید مبهوت ماند.

صاحب نیزه، متوجّه او شد، در حالتی که مملو بود از غیظ و غضب، چشمانش سرخ شده بود از کثرت خشم و نیزه خود را حرکت داد به قصد طعن زدن بر او و فرمود: «ای ملعون پسر ملعون! گویا این شخص آمده بود به خانه تو یا به زیارت تو که او را مانع شدی؟»

ص:۲۱

پس در این حال، آن که از هر سه بزرگتر بود، متوجّه او شد و با کف خویش اشاره کرد و منع نمود و فرمود: همسایه تو است، مدارا کن با همسایه خود!

پس صاحب نیزه امساک نمود و در ثانی غضبش به هیجان آمد و نیزه را حرکت داد و همان سخن اوّل را اعاده فرمود.

پس آن که بزرگتر بود، اشاره نمود و منع کرد و در دفعه سوم، باز آتش غضب مشتعل شد و نیزه را حرکت داد و آن شخص ملتفت نشد به چیزی و غش کرد و بر زمین افتاد و به حال نیامد، مگر در روز دوم یا سوم در خانه خود.

چون شام شد، خویشان او آمدند و دَرِ رواق را که از پشت بسته بود، باز کردند و او را بیهوش افتاده دیدند. به خانه اش بردند. پس از دو روز که به حال آمد، اقاربش در حول او گریه می کردند.

پس آن چه گذشته بود میان او و آن زایر و آن سه نفر، برای ایشان نقل کرد و فریاد کرد: مرا دریابید به آب که سوختم و هلاک شدم.

پس مشغول شدند به ریختن آب بر او و او استغاثه می کرد تا آن که پهلوی او را باز کردند.

دیدند که به مقدار درهمی از آن سیاه شده و او می گفت: مرا با نیزه خود، صاحب آن قطعه زد.

پس او را برداشتند و بردند بغداد و بر اطبّا عرضه داشتند همه عاجز ماندند از علاج.

ص:۲۲

پس او را بردنـد به بصـره، چون در آنجـا طـبیب فرنگی معروفی بود. چون او را بر آن طبیب نشـان دادنـد و نبض او را گرفت، متحیر ماند. زیرا که ندید در او، چیزی که دلالت کند بر سوء مزاج و ورم و مادّه ای در آن موضع سیاه شده.

پس خود ابتـدا گفت: گمان می کنم که این شـخص سوء ادبی کرده با بعضـی از اولیای خداونـد که خداونـد او را به این درد مبتلا کرده.

چون مأیوس شدند از علاج، برگرداندند او را به بغداد. پس در راه یا در بغداد مرد و اسم او حسان بود.(1)

۱- ۱۰. ر. ك: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۴ - ۲۹۶.

حکایت هفتاد و سوم

حکایت بحرالعلوم در مسجد سهله

خبر داد ما را عالم کامل و زاهد عامل و عارف بصیر، برادر ایمانی و صدیق روحانی، آقا علی رضا - طاب اللَّه ثراه - خلف عالم جلیل، حاجی ملاّ محمد نایینی و همشیره زاده فخر العلماء الزاهدین، حاجی محمد ابراهیم کلباسی رحمه الله که در صفات نفسانیه و کمالات انسانیه از خوف و محبّت و صبر و رضا و شوق و اعراض از دنیا، بی نظیر بود، گفت: خبر داد ما را عالم جلیل، آخوند ملاّ زین العابدین سلماسی سابق الذکر، گفت: روزی نشسته بودم در مجلس درس آیه اللَّه سید سند و عالم مسدّد، فخر الشیعه، علاّمه طباطبایی بحرالعلوم قدس سره در نجف اشرف که داخل شد بر او به جهت زیارت، عالم محقّق جناب میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین در آن سالی که از عجم مراجعت کرده بود به جهت زیارت ائمه عراق علیهم السلام و طواف بیت اللَّه الحرام.

پس متفرّق شدند کسانی که در مجلس بودند و به جهت استفاده حاضر شده بودند و ایشان زیاده از صد نفر بودند و من ماندم با سه نفر از خاصّان اصحاب او که در اعلی درجه صلاح و سداد و ورع و اجتهاد بودند، ماندیم.

ص:۲۴

پس محقّق مـذکور، متوجّه سـید شـد و گفت: شـما فـایز شدیـد و دریافت نمودیـد مرتبه ولادت روحانیت و جسـمانیت و قرب مکان ظاهری و باطنی را.

پس چیزی به ما تصدّق نمایید از آن نعمت های غیر متناهیه که به دست آورید.

پس جنـاب سـید بـدون تامـل فرمود: من شب گذشـته یا دو شب قبل (و تردیـد از راوی است) در مسـجد کوفه رفته بودم برای ادای نـافله شب بـا عزم به رجوع، در اوّل صـبح به نجف اشـرف که امر مبـاحثه و مـذاکره معطّـل نمانـد و چنین بود عـادت آن مرحوم در چندین سال.

چون از مسـجد بیرون آمدم، در دلم شوقی افتاد برای رفتن به مسـجد سـهله. پس خیال خود را از آن منصـرف کردم، از جهت ترس نرسـیدن به نجف، پیش از صـبح و فوت شـدن امر مبـاحثه در آن روز، ولکن شوق، پیوسـته زیـاد می شـد و قلب میل می کرد.

پس در آن حـال که متردّد بودم، ناگاه بادی وزیـد و غباری برخاست و مرا به آن صوب حرکت داد. انـدکی نگـذشت که مرا برد در مسـجد سـهله انداخت. پس داخل مسـجد شدم، دیدم که خالی است از زوّار و متردّدین، جز شخصـی جلیل که مشغول است به مناجات با قاضی الحاجات به کلماتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می کند.

حالتم متغیر و دلم از جا کنده شد و زانوهایم مرتعش و اشـکم جاری شد از شـنیدن آن کلمات که هرگز به گوشم نرسیده بود و چشمم ندیده بود از آن چه به من رسیده بود از ادعیه مأثوره و دانستم که مناجات کننده، انشا

می کند آن کلمات را، نه آن که از محفوظات خود می خواند. پس در مکان خود ایستادم و گوش به آن کلمات فرا داشتم و از آن ها متلذّذ بودم تا آن که از مناجات فارغ شد.

پس ملتفت شد به من و فرمود به زبان فارسی: «مهدی بیا!»

پس چند گامی پیش رفتم و ایستادم.پس امر فرمود: پیش روم.

پس اندکی رفتم و توقّف نمودم.باز امر نمود به پیش رفتن و فرمود: «ادب در امتثال است.»

پس پیش رفتم تا به آنجا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می رسید و تکلّم فرمود به کلمه ای.

مولاـ سلماسی گفت: چون کلام سیدرحمه الله به این جا رسید، یک دفعه از این رشته سخن دست کشید و اعراض نمود و شروع کرد در جواب دادن محقّق مذکور، از سؤالی که قبل از این از جناب سید کرده بود، از سرّ قلّت تصانیف سید با آن طول باع وسعه اطّلاع که در علوم داشتند. پس وجوهی بیان فرمود.

پس جناب میرزا دوباره سؤال کرد از آن کلام خفی. پس سید به دست اشاره فرمود: آن از اسرار مکتومه است.(۱)

۱- ۱۱. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۵ - ۲۳۶.

حکایت هفتاد و چهارم

سید بحرالعلوم

نیز نقل کرد از جناب مولا سلماسی - رحمهما اللّه تعالی - که گفت:

من حاضر بودم در محفل افاده جناب بحرالعلوم قدس سره که شخصی سؤال کرد از او، از امکان رؤیت طلعت غرّای امام عصرعلیه السلام در غیبت کبری و در دست سیدرحمه الله قلیان بود و مشغول کشیدن بود.

پس از جواب آن شخص ساکت شد و سر را به زیر انداخت و خود را مخاطب کرد و آهسته می فرمود - من می شنیدم -: «چه بگویم در جواب او؟ و حال آن که آن حضرت مرا در بغل کشید و به سینه خود چسبانید.

وارد شده تکذیب مدّعی رؤیت در غیبت. و این سخن را مکرّر می کرد.

آن گاه در جواب سایل فرمود: از اهل عصمت علیهم السلام رسیده، تکذیب کسی که مدّعی شده دیدن حجّت علیه السلام را و به همین دو کلمه قناعت کرد و به آن چه می فرمود، اشاره نکرد.(۱)

۱- ۱۲. ر. ک، همان، ص ۲۳۶.

حکایت هفتاد و پنجم

سید بحرالعلوم

نیز نقـل کرده از عالم مـذکور که گفت: نماز کردیم با جناب سـید در حرم عسـکریین. پس چون اراده کرد که برخیزد بعـد از تشهد رکعت دوم، حالتی برای او عارض شد که اندکی توقّف کرد، آن گاه برخاست.

چون از نماز فارغ شـد، همه ماها تعجّب کردیم و جهت آن توقّف را نـدانستیم و کسـی از ما جرأت نمی کرد که سؤال کند تا آن که برگشتیم به منزل و خوان طعام حاضر شد.

پس یکی از سادات حاضر در آن مجلس به من اشاره کرد که از آن جناب سؤال کنم از سرّ آن توقّف.

گفتم: نه، تو نزدیکتری از ما.

پس جناب سیدرحمه الله ملتفت من شد و فرمود: در چه گفتگو می کنید؟

و من از همه کس جسارتم بیشتر بود نزد ایشان.

گفتم: ایشان می خواهند بفهمند سرّ آن حالتی که در نماز، برای شما عارض شده بود.

فرمود: به درستی که حجّت علیه السلام داخل روضه شد به جهت سلام کردن

ص:۲۸

بر پدر بزرگوارش. پس مرا آن حالت دست داد از مشاهده جمال انور آن حضرت تا آن که از روضه بیرون رفتند.(1)

۱- ۱۳. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۷.

حکایت هفتاد و ششم

حکایت بحر العلوم در مکه معظمه

نیز نقل کرد جناب مولا سلماسی – طاب ثراه – از ناظر امور جناب سید در ایام مجاورت مکّه معظّمه، که گفت: آن جناب با آن که در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان، قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنایی نداشت به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج.

پس اتّفاق افتاد روزی چیزی نداشتیم. پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست. پس چیزی نفرمود و عادت سید بر این بود که صبح، طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطاقی که مختص به خودش بود، می رفت.

پس ما قلیانی برای او می بردیم، آن را می کشید. آن گاه بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند. پس برای هر صنف، به طریق مذهبش، درس می گفت.

پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم، چون از طواف برگشت، حسب العاده، قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید. پس سید به شدّت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از این جا بیرون ببر! و خود بشتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد.

پس شخص جلیلی به هیأت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در نهایت ذلّت و مسکنت و ادب در دَم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم. پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند. آن گاه برخاست.

پس سید بشتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه ای که آن را بر درِ خانه خوابانیده بود، سوار کرد و او رفت.

و سید با رنگ متغیر شده برگشت و براتی به دست من داد و گفت: این حواله ای است بر مرد صرّافی که در کوه صفاست. برو نزد او و بگیر از او آن چه بر او حواله شده!

پس من آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد.

چون برات را گرفت و نظر نمود در آن، بوسید و گفت: برو و چند حمال بیاور!

پس رفتم و چهار حمال آوردم. پس به قدری که آن چهار نفر قوّت داشتند، ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال فرانسه، پنج قران عجمی است و چیزی زیاده.

حمال ها آن ریال ها را به منزل آوردند.

روزی رفتم نزد آن صرّاف که از حال او مستفسر شوم و این که آن حواله از کی بود؟

پس نه صرّافی دیدم و نه دکّانی! پس از کسی که در آنجا حاضر بود، پرسیدم از حال صرّاف.

گفت: ما در این جا هرگز صرّافی ندیده بودیم و در آنجا فلان می نشیند.

پس دانستم که این از اسرار ملک علاّم بود.

خبر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وجیه، صاحب تصانیف رایقه و مناقب فایقه، شیخ محمد حسین کاظمی، ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخصی مذکور.(۱)

ص:۳۲

۱- ۱۴. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۷، ۲۳۸.

حکایت هفتاد و هفتم

حکایت بحر العلوم در سرداب مطهّر

خبر داد مرا سید سند و عالم معتمد، محقّق بصیر، سید علی، سبط جناب بحرالعلوم - اعلی اللَّه مقامه - مصنّف برهان قاطع در شرح نافع در چند جلد از صفی متّقی و ثقه زکّی، سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او.

گفت: با آن جناب بودم در سفر زیارت سامرّه و برای او حجره ای بود که تنها در آنجا می خوابید و من حجره ای داشتم متّصل به آن حجره و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز و شب ها مردم جمع می شدند در نزد آن مرحوم، تا آن که پاسی از شب می گذشت.

در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند. پس او را دیدم که گویا کراهت دارد اجتماع را و دوست دارد خلوت شود و با هر کس سخنی می گوید که در آن اشاره ای است به تعجیل کردن او در رفتن از نزد او.

پس مردم متفرّق شدند و جز من، کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم. پس به حجره خود رفتم و تفکّر می کردم در حالت سید در

این شب و خواب از چشمم کناره کرد. زمانی صبر کردم. آن گاه بیرون آمدم مختفی که از حال سید تفقّدی کنم.

دیدم درِ حجره بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ به حال خود روشن و کسی در حجره نیست. داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نخوابیده.

با پای برهنه، خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم. داخل شدم در صحن شریف و دیدم درهای قبّه عسکریین علیهما السلام بسته است. در اطراف خارج حرم تفحّص کردم. اثری از او نیافتم.

داخل شدم در صحن سرداب. دیدم درهای آن باز است. پس از درج های آن پایین رفتم، آهسته به نحوی که هیچ حسّی و حرکتی، ظاهر برای من نبود.

پس همهمه شنیدم از صفّه سرداب که گویا کسی با دیگری سخن می گوید و من کلمات را تمیز نمی دادم تا آن که سه یا چهار پلّه ماند و من در نهایت آهستگی می رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی چه می کنی؟ چرا از خانه بیرون آمدی؟

پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن، چون چوب خشک. پس عزم کردم بر رجوع پیش از جواب.

باز به خود گفتم: چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که تو را شناخت، از غیر طریق حواس؟

پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پلّه ها

پـایین رفتم تـا به آنجا که صـفّه را مشاهـده می نمودم. سـید را دیـدم که تنها مواجه قبله ایسـتاده، اثری از کس دیگری نیست. دانستم که او سخن می گفت با غایب از ابصار - صلوات اللَّه علیه -.(۱)

ص:۳۵

۱- ۱۵. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۸ - ۲۳۹.

حکایت هفتاد و هشتم

سید بحرالعلوم

شیخ صالح صفی، شیخ احمد صد تومانی نجفی که در ورع و تقوا یگانه بود، نقل کرد: به ما به استفاضه رسیده که جدّ ما مولا محمد سعید صد تومانی از تلامذه سید متقدّم جناب بحرالعلوم بود.

روزی در مجلس سید صحبت قضایای کسانی که مهدی علیه السلام را دیدند در میان آمد تا آن که جناب سید هم در بین آن صحبت، به سخن آمد.

فرمود: میل کردم روزی که نماز را در مسجد سهله بکنم، در وقتی که گمان داشتم که از مردم خالی است. چون به آنجا رسیدم، دیدم مسجد پر است از مردم و صدای ذکر و قرائت ایشان بلند است و معهود نبود که در چنین وقتی احدی در آنجا باشد.

پس ایشان را یافتم صفوفی صف کشیده از برای به جا آوردن نماز جماعت.

پس ایستادم پهلوی دیوار در جایی که در آنجا رملی بود.

پس رفتم بالای آن که نظر کنم که در صفوف، شاید مکانی پیدا کنم که

در آنجا، جای گیرم. در یکی از آن صفوف، موضع یک نفر پیدا کردم. به آنجا رفتم و ایستادم.

یکی از حاضرین مجلس گفت: بگو مهدی - صلوات اللّه علیه - را دیدم. پس سید ساکت شد و گویا در خواب بود و بیدار شد. پس هر چه خواستند که کلام را به انجام رساند، راضی نشد.(۱)

۱- ۱۶. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۰.

حکایت هفتاد و نهم

حکایت بحر العلوم در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام

عالم صالح، متدین متّقی، جناب میرزا حسین لاهیجی رشتی، مجاور نجف اشرف که از اعزّه صلحا و افاضل اتقیای معروف در نزد علما است، نقل کرد از عالم ربّانی و مؤید آسمانی، ملاّ زین العابدین سلماسی، که مذکور داشت: روزی جناب بحرالعلوم – طاب ثراه – وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شد و به این بیت ترنّم می کرد:

چه خوش است صوت قرآن

ز تو دلربا شنیدن

پس از سید سؤال کردم از سبب خواندن این بیت.

فرمود: چون وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم، دیدم حجّت – سلام اللّه علیه – را که در بالای سر، قرآن تلاوت می فرمود به آواز بلند. چون صدای آن بزرگوار را شنیدم، آن بیت را خواندم. چون وارد حرم شدم، قرائت را ترک نمود و از حرم بیرون رفتند.(۱)

۱– ۱۷. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۲.

حکایت هشتادم

ملّا زین العابدین سلماسی

ثقه عـدل امین، آقا محمد که زیاده از چهل سال است متولّی امر شـموعات(۱) حرم عسـکریین علیهما السلام و سرداب شریف است و امین سـید استاد - دام علاه - نقل کرد از والده خود که از صالحات معروفات و تاکنون زنده است که گفت: روزی در سرداب شـریف بودیم با اهل بیت عالم ربّانی و مؤیـد سـبحانی، ملّا زین العابدین سلماسـی، در آن ایام که مجاور سـرّ من رأی بود به جهت بنای قلعه آن بلد.

گفت: آن روز، روز جمعه بود و جناب آخوند مشـغول شد به خواندن دعای ندبه معروفه و چون زن مصیبت زده و محبّ فراق دیده، می گریست و ناله می کرد و ما با او در گریه و ناله متابعت می کردیم.

در بین این حـالت بودیم که ناگـاه بوی عطری وزیـدن گرفت و منتشـر شـد، در فضای سـرداب و پر شـد هوا، از بوی خوش به نحوی که از جمیع ماها آن حالت را برد.

۱- ۱۸. شموعات: شمع ها

پس همه ساکت شدیم و قدرت سخن گفتن از ما رفت و متحیر ماندیم تا اندک زمانی گذشت. پس آن رایحه طیبه مفقود شد و هوا به حالت اوّل برگشت و برگشتیم به آن چه مشغول بودیم از قرائت دعا.

چون به خانه مراجعت نمودیم، سؤال کردم از جناب آخوند ملّا زین العابدین از سرّ آن بوی خوش.

فرمود: تو را چه کار به این سؤال؟ و از جواب من اعراض نمود.

عالم عامل متّقی، آقا علی رضا اصفهانی - طاب ثراه - که نهایت اختصاص به مولای مزبور داشت، نقل کرد:

روزی سؤال کردم از آن مرحوم از ملاقات کردن حجّت علیه السلام را و در او، این گمان داشتم مثل استاد او، سید معظّم بحرالعلوم رحمه الله پس همین واقعه را برای من نقل کرد، بدون اختلاف.(۱)

۱- ۱۹. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۹ - ۲۷۰.

حکایت هشتاد و یکم

سنّی اهل سامرا

و نیز ثقه متقدّم، آقا محمد - دام توفیقه - نقل کرد که مردی از اهل سنّت سامرّه، که او را مصطفی الحمود می گفتند، در قطار خدّام بود که شغلی جز آزردن زوّار و گرفتن مال آن ها به هر حیله و مکر ندارد و غالب اوقات در سرداب مقدّس بود در صفّه کوچک که پشت شباک ناصر عبّاسی است و اغلب زیارات مأثوره را حفظ داشت و هرکس داخل می شد در آن مکان شریف و شروع می کرد در زیارت، آن خبیث او را از حالت زیارت و حضور قلب می انداخت و پیوسته خواننده را ملتفت می کرد به اغلاطی که غالب عوام از آن ها خالی نیستند.

پس شبی در خواب، حضرت حجّت علیه السلام را دید که به او می فرماید: «تا کی زوّار مرا می آزاری و نمی گذاری زیارت بخوانند؟ تو را چه مداخله در این کار؟ بگذار ایشان را و آن چه می گویند!»

پس بیدار شد در حالتی که هر دو گوشش را خداوند کر نموده بود.

پس از آن دیگر چیزی نشنید و زوّار از او آسوده شدند و چنین بود تا به اسلاف خویش پیوست.(۱)

۱- ۲۰. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۴ - ۲۷۵.

حکایت هشتاد و دوم

شفا دادن امام عصرعلیه السلام لالی را در سرداب مطهّر

آقا محمد مهدی، تاجر شیرازی الاصل که مولد و منشأ او در بندر ملومین از ممالك ماچین شده، بعد از ابتلا به مرض شدیدی در آنجا و عافیت از آن، هم گنگ شد و هم لال و قریب سه سال، چنین بر او گذشت.

پس به قصد استشفا قصد زیارت ائمه عراق علیهم السلام کرد و در جمادی الاولی، سنه هزار و دویست و نود و نُه وارد کاظمین شد بر بعضی از تجّار معروفین که از اقارب او بود و بیست روز در آنجا ماند. پس موسم حرکت مرکب و دخان شد به سوی سرّ من رأی.

ارحامش او را آوردند و در مرکب و به اهالی مرکب که از اهل بغداد و کربلا بودند، او را سپردند به جهت گنگی و عجز از اظهار مقاصد و حوایج خویش و خطوطی در سفارش او به بعضی از مجاورین سرّ من رأی نوشتند.

بعد از رسیدن به آنجا در روز جمعه، دهم جمادی الثّانیه، سنه مذکوره رفت به سرداب مقدّس در محضر جمعی از موثّقین و خادمی برای او زیارت می خواند تا آن که رفت به صفّه سرداب و در بالای چاه، مدّتی گریه و تضرّع می کرد و با قلم در دیوار سرداب از حاضرین و ناظرین طلب دعا

و شـفای خود را می نوشت. پس از ابتهال و انابه، قفل زبانش باز شد و بیرون آمد از ناحیه مقدّسه با زبانی فصیح و بیانی ملیح. روز شنبه همراهانش او را حاضر کردند در محفل تدریس جناب سید الفقهاء العظام الاستاد الاکرم، حجه الاسلام، میرزا محمد حسن شـیرازی - متّعنا اللّه تعالی ببقائه - پس از صـحبت مناسب آن مقام، تبرّکاً سوره مبارکه حمد را با قرائت بسـیار خوب که همه حضّار به صـحّت و حسن آن تصدیق نمودند خواند. در شب یک شـنبه و دوشنبه در صحن مطهّر چراغان کردند و شعرای عرب و عجم مضمون آن را به نظم درآوردند. بعضی از آن ها در رساله جنّه المأوی ثبت شد.

والحمد للّه و صلی اللّه علی محمد و آله الطاهرین.

حکایت هشتاد و سوم

سید نعمت اللّه جزایری

سیـد محـدّث جلیـل، سـید نعمه اللّه جزایری، در کتـاب مقامـات گفته: خبر داد مرا اوثق برادران من در شوشتر، در خـانه ما که قریب است به مسجد اعظم.

گفت: هنگامی که در دریای هنـد بودیم، گفتگو از عجایب دریا در میان آمـد. پس یکی از ثقات نقل کرد: روایت نمود برای من کسـی که من بر او اعتمـاد داشـتم که منزل او در بلـدی بود از سواحـل دریـا و جزیره ای در میان دریا بود که میان اهل آن ساحل و آن جزیره، مسافت یک روز یا کمتر بود و آب و هیزم و میوه ایشان، از آن جزیره بود.

پس اتّفـاق افتاد که ایشان حسب عادت خود بر کشتی سوار شدنـد به قصـد رفتن به آن جزیره و با خود به قـدر قوت یک روز برداشـتند. چون به وسط دریا رسـیدند، بادی وزید و ایشان را از آن مقصدی که داشتند، برگرداند و به همین حال باقی ماندند تا نه روزو مشرف شدند بر هلاکت به جهت کمی آب و طعام.

آن گاه هوا ایشان را انـداخت در آن روز به یکی از جزایر دریا. پس بیرون آمدند و داخل در آن جزیره شدند و در آن جزیره آب های گوارا و میوه های شیرین و انواع درختان بود.

پس روزی در آنجا ماندند. آن گاه آن چه احتیاج داشتند، حمل نمودند و بر کشتی سوار شدند و کشتی را به راه انداختند.

چون قـدری از ساحل دور شدنـد، نظر کردنـد به مردی از ایشان که در جزیره باقی مانـده. پس او را آواز کردند و میسّر نشـد ایشان را که برگردند.

پس دیدند آن شـخص را که دسـته ای از هیزم بسـته و آن را در زیر سـینه خود گذاشـته و به آن سیر می کند در آب دریا که خود را به کشتی برساند. پس شب حایل شد میان او و آن جماعت و در دریا ماند.

اما اهل کشتی، نرسـیدند به وطن، مگر بعـد از چند ماه. پس چون به اهالی خود رسـیدند، اهل آن مرد را خبر دادند. پس عزای او را گرفتند.

یک سال یا بیشتر به همین حال بودنـد؛ آن گاه دیدنـد که آن مرد برگشت به اهلش. به یکدیگر بشارت دادند و رفقای کشتی او جمع شدند. پس قصّه خود را برای ایشان نقل کرد و گفت:

چون شب حایـل شـد میـان من و شـما، باقی مانـدم به حال خود و موج دریا مرا از جایی به جایی می برد و دو روز من به روی آن دسـته هیزم بودم تا آن که موج مرا انـداخت به کوهی که در ساحل بود. پس به سـنگی چسبیدم و چون بلند بود، نتوانسـتم که بر آن، بالا روم، پس در آب ماندم.

ناگـاه افعی بسـیار بزرگی را دیـدم که از منـاری درازتر و کلفت تر بـود. بر آن کوه برآمـد و سـر خود را دراز کرد که از دریا ماهی صید کند از بالای سر من. پس من یقین کردم به هلاکت و تضرّع نمودم به سوی خداوند تبارک و تعالی

عقربی را دیـدم که از پشت افعی راه می رود. چـون بالای دمـاغش رسـید، نیش خـود را در او فرو برد. پس گـوشت او از هم ریخت و باقی ماند استخوان پشت و دنده های او مانند نردبان بزرگی که پله های بسیار داشت و آسان بود بالا رفتن بر آن ها.

پس از آن دنـده ها بالا رفتم تا آن که داخل جزیره شـدم و خدای تعالی را شـکر کردم بر این موهبت عظیمه. تا نزدیک عصر در آن جزیره راه رفتم پس منـازل نیکویی دیـدم که بنیان های مرتفعی داشت الا آن که خالی بود ولکن آثار اِنسـی در او بود. پس در موضعی از آن پنهان شدم.

چـون عصـر شـد، بنـدگان و خـدمتکارانی را دیـدم کـه هر یـک بر اسـتری سـوار بودنـد. پس فرود آمدنـد و فرش هـای نیکو گسترانیدند و شروع کردند در تهیه طعام و طبخ آن.

چون فارغ شدند، دیدم سوارهایی را که می آیند و جامه های سفید و سبز پوشیده اند و از رخسارهای ایشان، نور می درخشد. پس فرود آمدنـد و طعـام را در نزد ایشان حاضـر نمودنـد. چون شـروع نمودنـد در خوردن، آن که در هیأت، از همه نیکوتر و نورش از همه بیشتر بود، فرمود: «حصّه ای از این طعام بردارید برای مردی که غایب است.»

چون فارغ شدند، مرا آواز داد: «ای فلان پسر فلان! بیا!»

پس تعجّب کردم و رفتم نزد ایشان. پس به من مرحبا گفتند.

پس از آن طعام خوردم و محقّق شد نزد من که آن، از طعام بهشت بود.

چون روز شد، همه سوار شدند و به من فرمودند: انتظار داشته باش!

پس در عصر مراجعت کردند و چند روز با ایشان بودم.

پس روزی آن شخص که از همه نورانی تر بود به من فرمود: «اگر می خواهی بمانی با ما در این جزیره، بمان در این جا و اگر خواستی بروی نزد اهل خود، کسی را با تو می فرستم که تو را به بلدت برساند.»

پس از شقاوتی که داشتم، اختیار نمودم بلد خود را.

پس چون شب شد امر فرمود برای من مرکبی و فرستاد با من بنده ای از بندگان خود را.

پس ساعتی از شب رفتیم و من می دانم که میان من و اهل من، مسافت چند ماه و چند روز است. پس اندکی از شب بیش نگذشت که صدای سگان را شنیدم.

پس آن غلام به من گفت: این آواز سگان شماست. پس ملتفت نشدم، مگر آن که خود را در خانه خود دیدم. پس گفت: این خانه تو است، فرود آی!

چون فرود آمدم، گفت: زیانکار شدی در دنیا و آخرت. آن مرد، صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - بود.

پس ملتفت شدم به سوی غلام، دیگر او را ندیدم و من حال، در میان شما هستم، پشیمان از تقصیری که کردم. این است حکایت من.(۱)

گذشت در حکایت سی و هشتم قضیه ای قریب به این مضمون و خدای دانا است به تعدّد و اتحاد.

ص:۴۷

۱- ۲۱. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۷ - ۳۰۹.

حکایت هشتاد و چهارم

حاجی عبداللَّه واعظ

خبر داد مـا را عـالم عامـل و فاضل کامل، قـدوه الاتقیاء و زین الصـلحاء، سـید محمـد بن العالم، سـید هاشم بن میر شـجاع قلی موسوی رضوی نجفی، معروف به هنـدی که از اتقیـای علمـا و ائمه جماعت حرم امیرالمؤمنین علیه السـلام است و او را خُبرتی است در بسیاری از علوم متعارفه و غریبه، نقل کرد که:

مرد صالحی بود که او را حاجی عبـداللَّه واعظ می گفتند و او بسـیار تردّد می کرد به مسـجد سـهله و مسـجد کوفه و نقل کرد برای من عالم ثقه، شـیخ باقر بن شـیخ هادی کاظمی، مجاور نجف اشـرف و او عالم بود در مقـدّمات و علم قرائت و بعضـی از علم جفر و دارا بود ملکه اجتهـاد مطلق را ولکن به جهت تحصـیل امر معـاش، زیاده از مقـدار حاجت، اجتهاد نمی کرد و قاری تعزیه بود و امام جماعت نقل کرد از شیخ مهدی زریجاوی(۱)

ص:۴۸

---

۱ – ۲۲. منسـوب به طـایفه آل ازیرج که به ایشـان آل الاـرزق نیز گفته می شود و در منطقه العمـاره در عراق سـکونت دارنـد. ر.ک: النجم الثاقب {عربی}، ترجمه سید یاسین موسوی، ج ۲، ص ۳۰۰.

وی گفت: وقتی در مسجد کوفه بودم، پس دیدم آن عبد صالح، حاجی عبداللّٰه را که عازم نجف شده، بعد از نصف شب که در اوّل روز به آنجا برسد. پس من به همراه او رفتم. چون رسیدیم به چاهی که در وسط راه است، شیری را دیدیم که در وسط راه نشسته و صحرا خالی از متردّدین غیر از من و او. پس من ایستادم.

گفت: تو را چه شده؟

گفتم این شیر است. گفت: بیا و باک مدار!

گفتم: چگونه می شود این؟

پس اصرار کرد. امتناع نمودم.

گفت: هر گاه دیدی مرا که رسیدم به او و در مقابلش ایستادم و مرا اذیت نکرد. خواهی رفت؟

گفتم: آری.

پس پیش افتاد و نزدیک شیر رفت و دست خود را بر پیشانی او گذاشت.

پس من چون چنین دیدم، به سرعت شتافتم با ترس و بیم از او و از شیر گذشتم. پس او به من ملحق شد و شیر در مکان خود باقی ماند.

شیخ باقر گفت: وقتی در ایام جوانی با خال خودم، شیخ محمد علی قاری، مصنّف سه کتاب در علم قرائت و مؤلّف کتاب تعزیه رفتیم به مسجد سهله و در آن زمان موحش بود و این عمارت های جدید را نداشت و راه میان مسجد سهله و کوفه بسیار صعب بود؛ قبل از آن که آن را اصلاح کنند.

پس چون در مقام مهدی علیه السلام نماز تحیت رابه جای آوردیم، خال من

سبیل و کیسه توتون خود را فراموش کرد. چون بیرون رفتیم و به درِ مسـجد رسـیدیم، متذکّر شد. پس مرا به آنجا فرستاد. پس در وقت عشا بود که داخل مقام شدم و کیسه و سبیل را گرفتم.

پس یک جمره آتش بزرگی دیدم که مشتعل بود در وسط مقام. پس ترسیدم و هراسان بیرون رفتم.

خالم چون مرا هراسان دید، پرسید: تو را چه شده؟

پس خبر جمره آتش را به او دادم.

پس به من گفت: می رویم به مسجد کوفه و از عبد صالح، حاجی عبداللّه می پرسیم؛ زیرا که او بسیار تردّد کرده به آن مقام و نباید خالی باشد از علم به آن.

چون خالم از او سؤال کرد، گفت: بسـیار اوقات شـده که آن جمره آتش را در خصوص مقام مهـدی علیه السـلام دیدم، نه در سایر مقامات و زاویه ها.(۱)

۱- ۲۳. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۳ – ۲۴۵.

حکایت هشتاد و پنجم

ملاقات سید باقر قزوینی امام عصرعلیه السلام را در مسجد سهله

نیز نقـل کرد - سلّمه اللَّه تعـالی - از جنـاب شـیخ باقر مـذکور از سـید جعفر، پسـر سـید جلیل، نبیل، سـید باقر قزوینی صاحب کرامات ظاهره - قـدّس اللَّه روحه - گفت: با والدم می رفتیم به مسـجد سـهله. چون نزدیک مسـجد رسـیدیم، گفتم به او: این سخنان که از مردم می شنوم که هر کس چهل شب چهارشنبه بیاید به مسجد سهله، لابد می بیند حضرت مهدی - صلوات اللَّه علیه - را، می بینم که اصلی ندارد.

پس غضـبناک ملتفت من شـد و گفت: چرا اصـل نـدارد؟ محض آن که تو ندیـدی؟ آیـا هر چیزی که تو آن را ندیـدی اصـل ندارد؟

و بسیار مرا عتاب کرد به نحوی که پشیمان شدم از گفته خود. پس داخل مسجد شدیم و مسجد خالی بود از مردم.

پس چون در وسط مسـجد ایسـتاد که دو رکعت نماز کند برای استجاره، شخصی متوجّه او شد از طرف مقام حجّت - صلوات اللَّه علیه - و مرور نمود به سید. پس سلام کرد بر او و مصافحه نمود با او، ملتفت شد به من، سید والدم.

گفت: پس کیست این؟

گفتم: آیا او مهدی علیه السلام است؟

فرمود: پس کیست؟

پس در طلب آن جناب دویدم، احدی را در مسجد و نه در خارج آن ندیدم.(1)

ص:52

1- 24. ر. ك: بحارالانوار، ج 53، ص 245.

حکایت هشتاد و ششم

تأکید نمودن حجت علیه السلام در خدمت گزاری پدر پیر

ایضاً نقل کرد از جناب شیخ باقر مزبور از شخص صادقی که دلاّک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی کرد در خدمتگزاری او، حتّی آن که خود برای او، آب در مستراح حاضر می کرد و می ایستاد منتظر او که بیرون آید و به مکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود، مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت. آن گاه ترک نمود رفتن به مسجد را.

پس پرسیدم از او از سبب ترک کردن او، رفتن به مسجد را.

پس گفت: چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم. چون شب چهارشنبه اخیر شد، میسّر نشد برای من، رفتن مگر نزدیک مغرب. پس تنها رفتم و شب شد و من می رفتم تا آن که ثلث راه باقی ماند و شب ماهتابی بود.

پس شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرده. پس در نفس خود گفتم: زود است که این، مرا برهنه کند. چون به من رسید به زبان عرب بدوی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید.

گفتم: مسجد سهله. فرمود: «با تو چیزی هست از خوردنی؟»

گفتم: نه.

فرمود: «دست خود را داخل در جیب خود کن.»

گفتم: در آن چیزی نیست.

باز آن سخن را مکرّر فرمود به تندی. پس دست در جیب خود کردم، در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم. پس در جیبم ماند.

آن گاه به من فرمود: «اوصیک بالعود! اوصیک بالعود.» سه مرتبه.

و «عود» بلسان عرب بدوی، پدر پیر را می گویند، یعنی وصیت می کنم تو را به پدر پیر تو. آن گاه از نظرم غایب شد.

پس دانستم که او مهدی علیه السلام است و این که آن جناب راضی نیست به مفارقت من از پدرم، حتّی در شب چهارشنبه. پس دیگر نرفتم به مسجد.(۱)

این حکایت را یکی از علمای معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.

ص:۵۴

۱- ۲۵. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۵ - ۲۴۶.

حکایت هشتاد و هفتم

نقل شیخ باقر قزوینی

نیز ایده اللّه تعالی نقل کرد: من دیدم در روایتی که دلالت داشت بر این که اگر خواستی، بشناسی شب قدر را. پس در هر شب ماه مبارک، صد مرتبه سوره مبارکه «حم دخان» را بخوان. تا شب بیست و سوم.

پس مشغول شدم به خواندن آن و در شب بیست و سوم از حفظ می خواندم. پس بعد از افطار رفتم به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام. پس مکانی نیافتم که در آن مستقر شوم. چون در جهت پیش رو، پشت به قبله در زیر چهل چراغ به جهت کثرت ازدحام مردم در آن شب، جایی نبود. مربّع نشستم و رو به قبر منوّر کرده و مشغول خواندن «حم» شدم.

پس در این اثنا بودم که مردی اعرابی را دیدم که در پهلوی من مربّع نشسته با قامت معتدل و رنگش گندم گون و چشم ها و بینی و رخسار نیکویی داشت و به غایت مهابت داشت مانند شیوخ اعراب، الّا آن که جوان بود و به خاطر ندارم که محاسن خفیفی داشت یا نه -و گمانم آن که داشت - پس در نفس خود می گفتم: چه شده که این بدوی به این جا آمده و چنین نشسته چون نشستن عجمی؟ و چه حاجت دارد در حرم و کجاست منزل

او در این شب؟ آیا او از شیوخ خزاعه است که کلیددار یا غیر او، او را ضیافت کردند و من مطّلع نشدم؟

آن گاه در نفسم گفتم: شاید او مهدی علیه السلام باشد. و به صورتش نگاه می کردم و او از طرف راست و چپ ملتفت زوّار بود، نه به سرعتی که منافی وقار باشد.

پس در نفس خود گفتم که از او سؤال می کنم که منزل او کجاست؟ یا از خودش که کیست؟

چون این اراده را کردم قلبم منقبض شد به شدّتی که مرا رنجانید و گمان کردم که رویم از آن درد زرد شد و درد در دلم بود تا آن که در نفسم گفتم: خداوندا! من از او سؤال نمی کنم. دلم را به حال خود واگذار و از این درد نجاتم ده که من اعراض کردم از مقصدی که داشتم.

پس قلبم ساکن شد، باز برگشتم و تفکّر می کردم در امر او و عزم کردم دوباره که از او سؤال کنم و مستفسر شوم.

گفتم: چه ضرری دارد؟

چون این قصد را کردم، دوباره دلم به درد آمد و به همان درد بودم تا از آن عزم منصرف شدم و عهد کردم چیزی از او نپرسم.

پس دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم به زبان و نظر کردن در رخسار و جمال و هیبت او و تفکّر در امر او تا آن که شوق مرا وا داشت که عزم کردم مرتبه سوم که از حالش جویا شوم. پس دلم به شدت درد گرفت و مرا آزار داد تا صادقانه عازم شدم بر ترک سؤال.

برای خود راهی برای شناختن او معین نمودم، بدون آن که بپرسم، به این که از او مفارقت نکنم و به هر جا می رود با او باشم تا منزلش معلوم شود اگر از متعارف مردم است و یا از نظرم غایب شود، اگر امام علیه السلام است.

پس نشستن را به همان هیأت طول داد. میان من و او فاصله ای نبود، بلکه گویا جامه من ملاصق جامه او بود. پس خواستم وقت را بدانم و صدای ساعات حرم را نمی شنیدم به جهت ازدحام خلق.

شخصی در پیش روی من بود و ساعت داشت. پس گامی برداشتم که از او بپرسم به جهت کثرت مزاحمت خلق از من دور شد. پس به سرعت به جای خود برگشتم و گویا یک پا را از جای خود برنداشته بودم، پس آن شخص را نیافتم و از حرکت خود پشیمان شدم و نفس خود را ملامت کردم.(۱)

۱- ۲۶. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۶ - ۲۴۸.

حکایت هشتاد و هشتم

سید مرتضی نجفی

صالح ثقه عدل مرضی، سید مرتضی نجفی رحمه الله که از صلحای مجاورین بود و شیخ الفقها، شیخ جعفر نجفی را درک کرده بود و به صلاح و سداد معروف بود، نزد علما گفت: در مسجد کوفه بودیم با جماعتی که در ایشان بود یکی از علمای مبرّزین و مشایخ معروفین و مکرّر از اسم او سؤال کردم، نگفت. چون محلّ کشف سریره ای بود که مناسب او نبود.

گفت: پس چون وقت نماز مغرب شد، شیخ در محراب حاضر شد برای ادای نماز با جماعت و سایرین در فکر تهیه نماز با او. در آن زمان در میان موضع تنور در وسط مسجد کوفه، اندک آبی بود از مجرای قناتی مخروبه و راه تنگی داشت که گنجایش زیاده از یک نفر نداشت.

پس رفتم به آنجا که وضو بگیرم. چون خواستم پایین روم، شخص جلیلی را دیدم بر هیأت اعراب که در لب آب نشسته، وضو می سازد در نهایت طمأنینه و وقار و من تعجیل داشتم به جهت رسیدن به نماز جماعت.

پس اندکی توقّف کردم. دیدم که او به همان سکون و وقار نشسته و ندای اقامه صلات بلند شد.

ص:۵۸

پس به جهت تعجیل به او گفتم: گویا اراده نداری با شیخ نماز کنی؟

فرمود: «نه، زیرا که او شیخ دخنی(۱) است.» پس مرادش را ندانستم و صبر کردم تا فارغ شد و بالا آمد و رفت.

پس رفتم وضو ساختم و با شیخ نماز گزاردم. پس از فراغ از نماز و متفرّق شدن مردم، برای شیخ نقل کردم. پس دیدم حالش دگرگون و رنگش متغیر شد و به فکر افتاد و به من گفت: حجّت علیه السلام را درک کردی و نشناختی و خبر داد از امری که مطّلع نبود بر آن جز خدای تعالی.

بدان که من، امسال ارزن زراعت کرده بودم در رحبه که موضعی است در طرف غربی دریای نجف که غالباً محلّ خوف است از جهت اعراب بادیه و متردّدین ایشان.

چون به نماز ایستادم و داخل شدم در آن، در فکر آن زرع افتادم و هم او، مرا از حالت نماز واداشت که آن جناب از او خبر داد. چون زیاده از بیست سال قبل از این شنیدم، احتمال زیاده و نقصان می دهم.(۲) نسأل اللّه العفو و العصمه من الهفوات.

۱- ۲۷. دخن: ارزن.

۲- ۲۸. ر. ك: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۷ - ۲۵۸.

حکایت هشتاد و نهم

ملاقات جناب سید محمد قطیفی و دو نفر دیگر امام علیه السلام را در مسجد کوفه

خبر داد ما را عالم جلیل و فاضل نبیل، صالح عدل رضی که کمتر دیده شده بود برای او نظیر و بدیل، حاجی ملّا محسن اصفهانی مجاور مشهد ابی عبداللّه علیه السلام که در امانت و دیانت و تثبت و انسانیت معروف و از اوثق ائمه جماعت آن بلد شریف بود، گفت: خبر داد مرا سید سند و عالم عامل مؤید، سید محمد بن سید مال اللّه بن سید معصوم قطیفی - رحمهم اللّه -: وقتی قصد مسجد کوفه کردم در شبی از شب های جمعه در آن زمان که راه به آنجا مخوف و تردّد به آنجا بسیار کم بود، مگر با جمعیتی و تهیه و استعدادی برای دزدان و قطّاع الطریق از اعراب و با من یک نفر از طلّاب بود.

چون داخل مسجد شدیم، کسی را در آنجا نیافتیم، غیر از یک نفر از طلبه مشتغلین. پس شروع کردیم در به جا آوردن آداب مسجد، تا آن که نزدیک شد، آفتاب غروب کند. رفتیم و در مسجد را بستیم و در پشت آن، آن قدر سنگ و کلوخ و آجر ریختیم که مطمئن شدیم که نمی شود آن را باز کرد، به حسب عادت از بیرون. آن گاه داخل مسجد شدیم و مشغول شدیم به نماز و دعا.

چون فارغ شـدیم، من و رفیقم نشـستیم در دکّه القضا، مقابل قبله و آن مرد صالح، مشـغول خواندن دعای کمیل بود در دهلیز، نزدیک باب الفیل به صوت حزین و شب صاف و نورانی بود از ماهتاب.

من متوجّه بودم به طرف آسـمان که ناگـاه دیـدم بوی خوشـی در هوا پیچیـد و پر نمود فضـا را بهتر از بوی مشک و عبیر(۱) و دیـدم شـعاع نوری را که در خلاـل شـعاع نور ماه ظاهر شـده، ماننـد شـعله آتش و غالب شـد بر نور ماه و در این حال آواز آن مؤمن که بلند بود به خواندن دعا، خاموش شد.

ناگاه دیدم شـخص جلیلی را که داخل مسـجد شد از طرف آن در بسته، در لباس اهل حجاز. بر کتف شریفش سجّاده ای بود، چنانچه عادت اهل حرمین است تا حال و راه می رفت در نهایت سـکینه و وقار و هیبت و جلال. و متوجّه در مسـجد بود که به سمت مقبره جنـاب مسـلم باز می شود و باقی نمانـد برای ما از حواس، جز دیـده که خیره شـده بود و دل که از جا کنـده. پس چون در سیر خود رسید مقابل ما. سلام کرد بر ما. اما رفیق من که بالمرّه از شعور عاری و توانایی ردّ سلامی در او نمانده بود.

من، پس سعی کردم تا به زحمت جواب سلام دادم.

چون داخل شد درحیاط مسلم، حالت ما به جا آمد و به خود برگشتیم و گفتیم: این شخص کی بود؟ و از کجا داخل شد؟

پس رفتیم به جانب آن شخص. پس دیدیم که او جامه خود را دریده و مانند مصیبت زدگان گریه می کند. از او سؤال کردیم از حقیقت حال.

ص:۶۱

۱- ۲۹. نوعی خوشبو که از صندل و گلاب و مشک سازند. رک: لغتنامه دهخدا

گفت: مواظبت کردم آمدن به این مسجد را در چهل شب جمعه به جهت لقای امام عصر - صلوات اللّه علیه - و امشب شب جمعه چهلم و نتیجه کارم به دست نیامد جز این که در این جا چنانچه دیدید، مشغول بودم به خواندن دعا. پس ناگاه دیدم که آن جناب در بالای سر من ایستاده. پس ملتفت شدم به جانب او.

پس فرمود به من: «چه می کنی؟ یا چه می خوانی؟»

- و تردید از فاضل متقدّم است - و من متمکّن نشدم از جواب. پس از من گذشت، چنان که مشاهده کردید.

پس رفتیم به طرف در مسجد، دیدیم به همان نحو که بسته بودیم، بسته است. پس با تحسّر و شکر مراجعت نمودیم.(۱)

مدح سید محمد قطیفی

مؤلّف گوید: مکرّر از استاد استناد وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی - اعلی اللّه مقامه - می شنیدم که از جناب سید محمد مذکور، مدح می کرد و ثنا می گفت و جزای خیر می داد و می گفت: او عالم متّقی و شاعر ماهر و ادیب بلیغ بود و در محبّت خانواده عصمت علیهم السلام چنان بود که بیشتر ذکر و فکر او در ایشان و برای ایشان بود و مکرّر در صحن شریف او را ملاقات می کردیم.

۱- ۳۰. ر. ك: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۳ - ۲۶۴.

پس سؤال می کردیم از او، مسأله ای در علوم ادبیه. پس جواب می داد و استشهاد می کرد از برای مقصد خود به بیتی از اشعاری که در مصیبت انشا کرده بود از خود یا از دیگران.

پس حالش متغیر می شد و شروع می کرد در ذکر مصیبت به نحو اتم و اکملّ و منقلب می شد مجلس ادب به مجلس حزن و کرب و او صاحب قصاید رایقه بسیاری است در مصیبت که دایر است در السنه قرّاء رحمه اللّه علیه -.(۱)

ص:۶۳

۱- ۳۱. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۴.

حکایت نودم

تأثیر مواظبت چهل شب عبادت در کوفه در ملاقات حجّت علیه السلام

شیخ عالم فاضل، شیخ باقر کاظمی، نجل عالم عابد، شیخ هادی کاظمی که معروف به آل طالب است. نقل کرد: مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانواده معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می گفتند. نیز خبر داد ما را عالم فاضل و عابد کامل مصباح الاتقیا، شیخ طه از آل جناب، عالم جلیل و زاهد عابد بی بدیل، شیخ حسین نجف(۱) که حال، امام جماعت است در مسجد هندیه نجف اشرف و در تقوا و صلاح و فضل مقبول خواصّ و عوام که شیخ حسین مزبور، مردی بود پاک طینت و نیک فطرت و از مقدّسین مشتغلین، مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون می آمد از سینه اش با اخلاط و با این حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود.

غالب اوقات می رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکن اند به جهت تحصیل قوت، هر چند که جو باشد و با این مرض و فقر،

---

۱ - ۳۲. هو؛ مخفی نماند که اسم این شخص مؤمن در کتاب کلمه طیبه اشتباهاً شیخ محمد نوشته شده و بعد از طبع، معلوم شد، که تغییر آن میسور نبود. منه. [مرحوم مؤلّف

دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هر چند او را خواستگاری می کرد، به جهت فقرش، کسان آن زن اجابت نمی کردند و از این جهت نیز درهم و غم شدیدی بود.

چون مرض و فقر و مأیوسی از تزویج آن زن، کار را بر او سخت ساخت، عزم کرد بر کردن آن چه معروف است در میان اهل نجف که هر که را امر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لا محاله حضرت حجّت - عجّل اللّه فرجه - را به نحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد: شیخ حسین گفت: من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم. چون شب چهارشنبه آخر شد و آن شب تاریکی بود از شب های زمستان و باد تندی می وزید که با او بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکّه ای که داخل در مسجد است و آن دکّه شرقیه، مقابل در اوّل است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد می شود و متمکّن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه ام می آمد. چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن در مسجد هم روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند. دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد.

فکر می کردم که شب ها تمام شد و این شب آخر است. نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقّت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم در چهل شب که از نجف می آیم به مسجد کوفه و در این حال به جز یأس برایم نتیجه ندهد.

من در این کـار خـود متفکّر بـودم و در مسـجد احـدی نبود و آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که بـا خود از نجف آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود.

ناگاه شخصـی از سـمت در اوّل مسجد متوجّه من شد. چون از دور او را دیدم، مکدّر شدم و با خود گفتم: این اعرابی است از اهالی اطراف مسـجد. آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می مانم و در این شب تاریک هم و غمم زیاد خواهد شد.

در این فکر بودم که او به من رسـید و سـلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست. تعجّب کردم از دانستن او، نام مرا و گمـان کردم که او از آن هـایی است که در اطراف نجف انـد و من گاهی بر ایشان وارد می شـدم. پس پرسـیدم از او که از کدام طایفه عرب است؟

گفت: «از بعض ایشانم.»

پس اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجف اند بردم، گفت: «نه، از آن ها نیستم.»

پس مرا به غضب آورد، از روی سخریه و استهزا گفتم: آری، تو از طریطره ای و این لفظی است بی معنی.

پس از سخن من تبسّم کرد و گفت: «بر تو حرجی نیست؛ من از هر کجا باشم. تو را چه محرّک شده که به این جا آمدی؟»

گفتم: به تو هم نفعی ندارد، سؤال کردن از این امور.

گفتم: «چه ضرر دارد به تو که مرا خبر دهی.»

پس از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجّب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هر چه سخن می گفت، محبّتم به او زیاد می شد.

پس برای او از توتون سبیل ساختم و به او دادم. گفت: «تو آن را بکش من نمی کشم.»

پس برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم. گرفت و اندکی از آن خورد.

آن گاه به من داد و گفت: «تو آن را بخور!»

پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و آناً فآناً محبتم به او زیاد می شد.

پس گفتم: ای برادر! امشب خداوند تو را برای من فرستاده که مونس من باشی. آیا نمی آیی با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم؟

گفت: «می آیم با تو. حال، خبر خود را نقل کن.»

گفتم: ای برادر! واقع را برای تو نقل می کنم. من به غایت فقیر و محتاجم از آن روز که خود را شناختم و با این حال چند سال است که از سینه ام خون می آید. علاجش را نمی دانم و عیال هم ندارم.

دلم مایل شده به زنی از اهل محلّه خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود، گرفتنش برایم میسّر نیست و مرا این ملائیه ملاعین مغرور کردند و گفتند:

به جهت حوایج خود متوجّه شو به صاحب الزّمان و چهل شب چهارشنبه متوجّه شو، در مسجد کوفه بیتوته کن که خواهی آن جناب را دید و حاجتت را خواهد برآورد.

ص:۶۷

و این آخر شب های چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شب ها، این است سبب زحمت آمدن به این جا و این است حوایج من.

پس گفت در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبوده ام: «اما سینه تو، پس عافیت یافت و اما آن زن، پس به این زودی خواهی گرفت و اما فقرت، پس به حال خود باقی است تا بمیری.» و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل.

پس گفتم: نمی رویم به سوی جناب مسلم؟

گفت: «برخیز!»

پس برخاستم و در پیش روی من افتاد. چون وارد زمین مسجد شدیم، گفت به من: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکنیم؟

گفتم: می کنیم.

پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است. و من در پشت سرش ایستادم به فاصله. پس تکبیره الاحرام را گفتم و مشغول خواندن قرائت فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی، چنین قرائتی.

پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتم: شاید او صاحب الزّمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره ای از کلمات از او، که دلالت بر این می کرد.

آن گاه نظر کردم به سوی او پس از خطور این احتمال در دل؛ در حالتی که آن جناب در نماز بود. دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن

حضرت، به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شخص شریفش و در این حال مشغول نماز بود.

و من می شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم. پس به هر نحو بود، نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می رفت.

پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش کرده بودم و گفتم: ای آقای من! وعده جنابت راست است. مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم.

در بین سخن گفتن بودم که نور متوجّه جانب قبر مسلم شد. پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبّه مسلم شد و در فضای قبّه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول گریه و ندبه بودم تا آن که فجر طالع شد و آن نور عروج کرد.

چون صبح شد، ملتفت شدم به کلام آن حضرت که اما سینه ات، پس شفا یافت. دیدم سینه ام صحیح و ابداً سرفه نمی کنم و هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد. من حیث لا احتسب و فقر هم به حال خود باقی است چنانچه آن جناب فرمود. و الحمدللّه.(1)

۱- ۳۳. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۰ - ۲۴۳.

حکایت نود و یکم

ملاّ علی تهرانی

خبر داد مرا مشافهتاً، عالم عامل فخر الاواخر و ذخر الاوایل، شمس فلك زهد و تقوا و حاوی درجات سداد وهدی فقیه نبیل شیخنا الاجل، حاجی ملاّ علی طهرانی، خلف مرحوم حاجی میرزا خلیل طبیب - اعلی اللّه مقامه - که مجاور نجف بود، حیاً و میتاً و آن مرحوم در اغلب سال ها به زیارت ائمه سامرّه علیهم السلام مشرّف می شد و انس غریبی به سرداب مطهّر داشت و از آنجا استمداد فیوضات می کرد و در آنجا رجای رسیدن به مقامات عالیه داشت و می فرمود: هیچ وقت نشد که زیارتی بکنم و مکرمتی نبینم و در ایام مجاورت حقیر در سامرّه، دو مرتبه مشرّف شدند، در منزل حقیر منزل کردند و آن چه می دیدند، پنهان می کردند و اصرار داشتند در ستر، بلکه در ستر سایر عبادات.

وقتی التماس کردم که از آن مکرّمات چیزی بگویند، فرمودند: مکرّر شده که در شب های تاریک که مردم همه در خواب و صدای حسّ و حرکتی از کسی نبود؛ مشرّف می شدم به سرداب.

پس در نزد سرداب پیش از دخول و پایین رفتن از پلّه ها، می دیدم

نوری را که از سرداب غیبت می تابد بر دیوار دهلیز اوّل و حرکت می کند از محلّی به محلّی؛ چنانچه گویی، بر دست کسی در آنجا شمعی است و از مکانی به مکانی حرکت می کند و پرتو آن نور در آنجا متحرّک است، پس پایین می روم و داخل در سرداب مطهّر می شوم، نه کسی را در آنجا می بینم و نه چراغی.(۱)

وقتی مشرّف بودند و آثار استسقا در ایشان پیدا شد و خیلی صدمه می زد؛ پس مشرّف شدند به سرداب مطهّر و فرمودند: امشب استشفای عوامی کردم و رفتم به سرداب مطهّر و داخل شدم در آن صفّه کوچک و پاهای خود را به قصد شفا داخل در آن چاه که عوام آن را چاه غیبت می گویند کردم و خود را در آن آویزان نمودم.

اندکی نکشید که مرض بالمره زایل شد و مرحوم عازم شد به مجاورت در آنجا ولکن پس از مراجعت به نجف اشرف مانع شدند، مرض عود کرد و در آخر صفر سنه هزار و دویست و نود مرحوم شدند. حشره اللّٰه تعالی مع موالیه.

۱- ۳۴. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۷.

حکایت نود و دوم

فرمایش امام عصرعلیه السلام به مرحوم آقا سید باقر قزوینی

خبر داد مرا مشافهتاً و مکاتبتاً سید الفقهاء و سناد العلماء، العالم الرّبانی المؤید بالطاف الخفیه، جناب سید مهدی قزوینی ساکن در حلّه سیفیه، صاحب مقامات عالیه و تصانیف شایعه - اعلی اللّه مقامه - گفت: خبر داد مرا والد روحانی و عم جسمانی من، مرحوم مبرور، علاّمه فهّامه، صاحب کرامات و اخبار به بعضی از مغیبات سید محمد باقر نجل، مرحوم سید احمد حسینی قزوینی که در ایام طاعون شدیدی که عارض شد در ارض عراق، از مشاهد مشرّفه و غیر آن در سال هزار و یک صد و هشتاد و شش و فرار کردند هر کس که در مشهد غروی بود از علمای معروفین و غیر ایشان حتّی علاّمه طباطبایی و محقّق، صاحب کشف الغطا و غیر ایشان، بعد از آن که جمع غفیری از ایشان وفات کردند و باقی نماند، الّا معدودی از اهل نجف که یکی از ایشان بود مرحوم سید که می فرمود: من روز در صحن می نشستم و نبود در صحن و نه در غیر او، احدی از اهل علم، مگر یک نفر معمم از مجاورین عجم که در مقابل من می نشست. در این اوقات ملاقات کردم شخص معظّم مبجّلی را در بعضی از کوچه های نجف

اشـرف و او را پیش از آن ندیـده بودم و بعـد از آن نیز ندیده ام، با آن که اهل نجف در آن روزها، محصور بودند و احدی از بیرون، داخل بلد نمی شد.

پس چون مرا دید، ابتدا فرمود: «تو را روزی خواهد شد علم توحید بعد از زمانی.»

سیـد معظّم رحمه الله نقـل کرد برای من و به خـطّ خود نیز نوشت که: عم اکرمش بعـد از این بشـارت، در شـبی از شب هـا در خواب دیـد دو ملک را که نـازل شدنـد بر او و در دست یکی از آن دو، چنـد لوح است که در آن چیزی نوشـته و در دسـت دیگری، میزانی است. پس مشـغول شدنـد به این که می گذاشـتند در هر کفه میزان، لوحی و با هم موازنه می کردنـد. آن گاه آن دو لوح متقابل را بر من عرضه می داشتند. پس من می خواندم آن ها را و هکذا تا آخر الواح.

پس دیدم که ایشان مقابله می کنند عقیده هر یک از اصـحاب پیغمبر و اصـحاب ائمه علیهم السـلام را با عقیده یکی از علمای امامیه از سـلمان و ابی ذر تا آخر نوّاب اربعه و از کلینی و صدوقین و شـیخ مفید و سـید مرتضی و شیخ طوسی تا خال علاّمه او بحرالعلوم رحمه الله جناب سید مهدی طباطبایی و من بعد ایشان از علما.

سید فرمود: در این خواب مطّلع شدم بر عقاید جمیع امامیه از صـحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام و بقیه علمای امامیه و احاطه نمـودم بر اسـرار از علوم که اگر عمر من، عمر نوح علیه السـلام بود و طلب می کردم این قسم معرفت را، احـاطه نمی کردم به عشری از معشار آن و این علم و معرفت، بعد از آن شد که آن

ملـک که در دسـتش میزان بـود گفت به آن ملـک که در دسـتش الواح بود: عرضه دار الواح را بر فلان! زیرا که مـأموریم به عرضه داشتن الواح بر او.

پس صـبح کردم در حالتی که علاّمه زمان خود بودم در معرفت. چون از خواب برخاستم و فریضه را به جا آوردم و فارغ شدم از تعقیب نماز صبح، که ناگاه صدای کوبیدن در را شنیدم.

پس کنیزک بیرون رفت و کاغذی با خود آورد که برادر دینی من شـیخ عبدالحسـین اعصم فرسـتاده بود و در آن ابیاتی نوشته بود که مرا به آن مدح کرده بود.

پس دیـدم که جاری شـد بر لسانش در شـعر، تفسـیر منام بر نحو اجمال که خـدایش الهام کرده بود. یکی از ابیات مدیحه این است:

ترجو سعاده فالی الی سعاده فالک بک

اختتام معال قد افتتحن بخالک

و به تحقیق که مرا خبر داد به عقیـده جماعتی از اصـحاب پیغمبرصـلی الله علیه وآله وسـلم که متقابل بودند با بعضـی از علمای امامیه و از جمله آن ها بود عقیـده خال علاّمه من بحرالعلوم رحمه الله در مقابل عقیده بعضـی از اصـحاب پیغمبر که از خواصّ آن جناب بودند و عقیده پاره ای از علما که می افزودند بر سید یا از او ناقض بودند.

اما این امور، از اسـراری است که ممکن نیست اظهار آن برای هر کسی، به جهت عدم تحمل خلق، آن را با آن که آن مرحوم عهد گرفته از من که اظهار نکنم آن را برای احدی. و این خواب نتیجه کلام آن قایل بود که قراین شـهادت می داد بر این که او منتظر مهدی علیه السلام است.(۱)

۱- ۳۵. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۰ - ۲۸۳.

مؤلّف گوید: این سید عظیم الشأن و جلیل القدر از اعیان علمای امامیه و صاحب کرامات جلیه و قبّه عالیه، مقابل قبّه شیخ الفقها صاحب جواهر الکلام در نجف اشرف و جناب سید مهدی - اعلی اللّه مقامه - نقل کرد برای من که دو سال قبل از آمدن طاعون عام در عراق و مشاهد مشرّفه در سنه هزار و دویست و چهل و شش خبر داد ما را به آمدن طاعون و برای هر یک از ما که از نزدیکان او بودیم، دعا نوشت و می فرمود: آخر کسی که خواهد مرد به طاعون، من خواهم بود و بعد از من رفع می شود و نقل می کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب به او خبر داده و این کلام را فرمود: «وبک یختم یا ولدی.»

و در آن طاعون خدمتی کرد به اسلام و اسلامیان که عقول متحیر می ماند. متکّفل بود به تجهیز جمیع اموات بلد و خارج آن را که زیاده از چهل هزار بودند و بر همه، خود نماز می کرد و برای سی و بیست و زیاده، یک نماز می کرد و یک روز بر هزار نفر، یک نماز کرد.

ما شرح این خدمت ها را و جمله ای از کرامات و مقامات او را در جلد اوّل کتاب دارالسلام بیان کرده ایم و مقام اخلاصش چنان بود که احتیاط می فرمود در این که کسی دستش را ببوسد و مردم مترقّب بودند آمدن او را به حرم مطهّر که در آنجا به حالتی می شد که چون دستش را می بوسیدند، ملتفت نمی شد. و ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشاء.

ص:۷۵

حکایت نود و سوم

سید مهدی قزوینی

خبر دادند جماعتی از علما و صلحا و افاضل قاطنین نجف اشرف و حلّه که از جمله ایشان است سید سند و حبر معتمد، زبده العلماء و قدوه الالباء، میرزا صالح، خلف ارشدِ سید المحقّقین و نور مصباح المجاهدین، وحید عصره، سید مهدی قزوینی سابق الذکر – طاب ثراه – به این سه حکایت آینده متعلّق به مرحوم والد خود – اعلی اللّه مقامه – و بعضی از آن را خود بلاواسط شنیده بودم، ولکن چون زمان شنیدن، در صدد ضبط آن نبودم، از جناب میرزا صالح مستدعی شدم که آن ها را بنویسند، به نحوی که خود شنیدند از آن مرحوم. «فان اهل البیت ادری بما فیه.»

به علاوه که خود در اعلی درجه فضل و تقوا و سدادند و در سفر مکّه معظّمه، ذهاباً و ایاباً با ایشان مصاحب بودم. به جامعیت ایشان کمتر کسی را دیدم.

پس نوشتند مطابق آن چه از آن جماعت شنیده بودم و برادر دیگر ایشان عالم نحریر و صاحب فضل منیر، سید امجد، جناب سید محمد، در آخر مکتوب ایشان، نوشته بود که این سه کرامت را خود از والد مرحوم مبرور – عطّر اللّه مرقده – شنیدم.

ص:۷۶

صورت مکتوب: خواندن امام عصرعلیه السلام سوره فاتحه برای ذی الدّمعه

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

خبر داد مرا بعضـی از صـلحای ابرار از اهل حلّه، گفت: صبحی از خانه خود بیرون آمدم به قصد خانه شما، برای زیارت سید - اعلی اللَّه مقامه - . پس در راه، مرورم افتاد به مقام معروف به قبر سـید محمد ذی الدّمعه. پس دیدم در نزد شباک او از خارج، شخصی را که منظر نیکوی درخشانی داشت و مشغول است به قرائت فاتحه الکتاب.

پس تأمل کردم در او، دیدم در شـمایل غریب است و از اهل حلّه نیست. پس در نفس خود گفتم: این مرد غریب است و اعتنا کرده به صاحب این قبر و ایسـتاده فاتحه می خوانـد و ما اهل بلـد از او و می گذریم و چنین نمی کنیم. پس ایسـتادم و فاتحه و توحید را خواندم. چون فارغ شدم، سلام کردم بر او.

پس جواب سلام داد و فرمود: «ای علی! تو می روی به زیارت سید مهدی؟»

گفتم: آری.

فرمود: «من نیز با تو هستم.»

چون قـدری راه رفتیم، فرمود به من: «ای علی: غمگین مباش بر آن چه وارد شده بر تو از خسـران و رفتن مال در این سال؛ زیرا که تو مردی هستی که خـدای تعـالی تو را امتحـان نموده به مال. پس دیـد تو را که ادا می کنی حقّ را و به تحقیق که به جای آوردی آن چه را که خدای تعالی بر

تو واجب کرده از حجّ. اما مال، پس آن عرضی است که زایل می شود، می آید و می رود.»

مرا در این سال، خسرانی رسیده بود که احدی بر آن مطّلع نشده بود از ترس شهرتِ شکست کار که موجب تضییع تجارت است.

پس در نفس خود غمگین شدم و گفتم: سبحان اللّٰه! شکست من شایع شده تا آنجا که به اجانب رسیده، ولکن در جواب او گفتم: الحمد للّٰه علی کل حال.

فرمود: «آن چه از مال تو رفته به زودی برخواهد گشت، بعد از مدّتی و برمی گردی تو به حال اوّل خود و دیون خود را ادا خواهی کرد.»

پس من ساکت شدم و تفکّر می کردم در کلام او تا آن که رسیدیم به در خانه شما. پس من ایستادم و او ایستاد.

پس گفتم: داخل شو ای مولای من! که من از اهل خانه ام.

پس فرمود: «تو داخل شو! انا صاحب الدار، که منم صاحب خانه.»

صاحب الدار از القاب خاصّه امام عصرعلیه السلام است. پس امتناع کردم از داخل شدن. پس دست مرا گرفت و داخل خانه کرد در پیش روی خود.

چون داخل مجلس شدیم، دیدیم جماعت طلبه را که نشسته اند و منتظر بیرون آمدن سیداند - قدس اللّٰه روحه - از داخل، به جهت تدریس و جای نشستن او خالی بود. کسی در آنجا ننشسته بود به جهت احترام و در آن موضع کتابی گذاشته بود.

پس آن شخص رفت و در آن محل که محلّ نشستن سیدرحمه الله بود، نشست. آن گاه آن کتاب را گرفت و باز کرد و آن کتاب شرایع محقّق بود.

آن گاه بیرون آورد از میان اوراق کتاب، چند جزو مسوّده که به خطّ سید بود و خطّ سید در نهایت درایت بود که هر کسی نمی توانست بخواند آن را.

پس گرفت و شروع نمود به خواندن آن و به طلبه می فرمود: «آیا تعجّب نمی کنید از این فروع؟»

و این جزوه ها از اجزای کتاب مواهب الافهام سید بود که در شرح شرایع الاسلام است و آن کتاب عجیبی است در فنّ خود، بیرون نیامد از آن، مگر شش مجلّد از آن از اوّل طهارت تا احکام اموات.

والد - اعلی اللّه درجته - نقل کرد: چون بیرون آمدم از اندرون خانه، دیدم آن مرد را که در جای من نشسته، پس چون مرا دید، برخاست و کناره کرد از آن موضع. پس او را ملزم نمودم در نشستن در آن مکان و دیدم او را که مردی است خوش منظر، زیبا چهره در زی غریب.

پس چون نشستیم، روی کردم به جانب او با طلاقت رو و بشاشت که از حالش سؤال کنم و حیا کردم بپرسم که او کیست و وطنش کجاست.

پس شروع نمودم در بحث. پس او تکلّم می کرد در مسأله ای که ما در آن بحث می کردیم، به کلامی که مانند مروارید غلطان بود. پس کلام او مرا مبهوت کرد.

پس یکی از طلّاب گفت: ساکت شو! تو را چه با این سخنان؟

پس تبسّم کرد و ساکت شد. چون بحث منقضی شد، گفتم به او: از کجا آمده اید به حلّه؟

فرمود: «از بلد سلیمانیه.»

پس گفتم: کی بیرون آمدید؟

فرمود: «روز گذشته بیرون آمدم از آنجا. و بیرون نیامدم مگر آن که داخل شد در آنجا، نجیب پاشا فتح کرده و با شمشیر و قهر آنجا را گرفته و احمد پاشا بانانی را که در آنجا سرکشی می کرد، گرفت و به جای او برادرش عبداللّه پاشا را نشاند و احمد پاشای مذکور از طاعت دولت عثمانیه سرپیچیده بود و خود مدّعی سلطنت شده بود در سلیمانیه.»

والد مرحوم قدس سره گفت: من متفکّر ماندم در خبر او و این که این فتح و خبر او به حکّام حلّه نرسیده و در خاطرم نگذشت که از او بپرسم که چگونه گفت به حلّه رسیدم و دیروز از سلیمانیه بیرون آمدم و میان حلّه و سلیمانیه زیاده از ده روز راه است برای سوار تندرو.

آن گاه آن شخص امر فرمود بعضی از خدّام خانه را که آب برای او بیاورد. پس خادم ظرفی را گرفت که آب از جب بردارد.

پس او را صدا کرد که چنین مکن! زیرا که در ظرف حیوان مرده ای است.

پس نظر کرد در آن دید چلپاسه ای(1) در آن مرده است.

پس ظرف دیگر گرفت و آب آورد نزد او. پس چون آب را آشامید، برخاست برای رفتن. پس من برخاستم به جهت برخاستن او. پس مرا وداع کرد و بیرون رفت.

چون از خانه بیرون رفت من به آن جماعت گفتم: چرا انکار نکردید خبر او را در فتح سلیمانیه؟

پس ایشان گفتند: تو چرا انکار نکردی؟

۱- ۳۶. چلپاسه: مارمولک.

پس حاجی علی سابق الذکر خبر داد مرا به آن چه واقع شده بود در راه و جماعت اهل مجلس خبر دادند به آن چه واقع شده بود پیش از بیرون آمدن من، از خواندنش در آن مسوّده و تعجّب کردن از فروعی که در آن بود.

والد فرمود: پس من گفتم: جستجو کنید او را و گمان ندارم که او را بیابید. واللّه صاحب الامر – روحی فداه – بود.

پس آن جماعت در طلب آن جناب متفرّق شدند. پس نیافتند برای او، نه عینی و نه اثری. پس گویا که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو شد.

فرمود: پس ضبط کردیم تاریخ آن روز را که خبر داد از فتح سلیمانیه در آن.

پس رسید خبر بشارت فتح به حلّه بعد از ده روز، از آن روز و حکّام اعلان کردند و حکم کردند به انداختن توپ؛ چنانچه رسم است که در خبر فتوحات می کنند.(۱)

مؤلّف گوید: حسب موجود در نزد حقیر از کتب انساب آن است که اسم ذوالدمعه حسین و نیز ملّقب بود به ذی العبره و او پسر زید شهید، پسر حضرت علی بن الحسین علیهما السلام است و کنیه او ابوعانقه است.

او را ذوالدمعه برای آن می گفتند: در نماز شب بسیار می گریست و او را حضرت صادق علیه السلام تربیت فرمود و علم وافری به او عنایت نمود و او

۱- ۳۷. ر. ك: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۲ – ۲۸۵.

زاهد و عابد بود و در سـنه صد و بیست و پنج وفات کرد و دختر او را مهدی، خلیفه عباسی گرفت و او را اعقاب بسیاری است و جناب سید اعرف اند به آن چه مرقوم داشتند.

ص:۸۲

حکایت نود و چهارم

سید مهدی قزوینی

به سند و شرح مذکور فرمود: خبر داد مرا والد، گفت: من ملازمت داشتم بیرون رفتن به سوی جزیره ای را که در جنوب حلّه است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عشیره های بنی زبید به سوی مذهب حق و همه ایشان در مذهب اهل سنّت بودند و به برکت هدایت والدقدس سره همه برگشتند به سوی مذهب امامیه – ایدهم اللّه – و به همان نحو باقی اند تاکنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس اند.

فرمود: در جزیره، مزاری است معروف به قبر حمزه، پسر حضرت کاظم علیه السلام. مردم او را زیارت می کنند و برای او کرامات بسیار نقل می کنند و حول او قریه ای است مشتمل بر صد خانوار تقریباً.

پس من می رفتم به جزیره و از آنجا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم؛ چون در نزد من به صحّت رسیده بود که حمزه پسر حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی. پس دفعه ای حسب عادت، بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم. پس اهل قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را.

ص:۸۳

پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی شناسم، زیارت نمی کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار، رغبت مردم به آنجا کم شد. آن گاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا.

پس چون وقت سحر شد، برخاستم برای نافله شب. و مهیا شدم برای نماز. پس چون نافله شب را به جای آوردم، نشستم به انتظار طلوع فجر به هیأت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من، سیدی که می شناختم او را به صلاح و تقوا که از سادات آن قریه بود. پس سلام کرد و نشست.

آن گاه گفت: «یا مولانا! دیروز مهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی؟»

گفتم: آری.

گفت: «چرا؟»

گفتم: زیرا که من زیارت نمی کنم، آن را که نمی شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری.» پس گفت: «ربّ مشهور لا اصل له. بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارند و آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست، هر چند چنین مشهور شده. بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم علوی عبّاسی است. یکی از علمای اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده اند در کتب خود و او را ثنا کردند به علم و ورع.»

پس در نفس خود گفتم: این از عوام سادات است و از اهل اطّلاع بر علم رجال و حدیث نیست. پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علما.

ص:۸۴

آن گاه برخاستم به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سید برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤال کنم از او که این کلام را از کی اخذ کرده.

چون فجر طالع شده بود من مشغول شدم به نماز. چون نماز کردم، نشستم به جهت تعقیب، تا آن که آفتاب طلوع کرد و با من جمله ای از کتب رجال بود. پس در آن ها نظر کردم، دیدم حال، بدان منوال است که ذکر نمود.

پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سید.

پس گفتم: پیش از فجر نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی حمزه بن قاسم علوی است. پس تو آن را از کجا گفتی و از کی آن را اخذ نمودی؟

پس گفت: واللّٰه! من نیامده بودم نزد تو، پیش از فجر و ندیدم تو را پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم، در جایی که نام آن را برد و قدوم تو را شنیدم. پس در این روز آمدم به جهت زیارت تو.

پس به اهل آن قریه گفتم: الآن لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزه. پس من شکی ندارم در این که آن شخصی را که دیدم، او صاحب الامرعلیه السلام بود.

پس من و جمیع اهل آن قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت، این مزار به این مرتبه، ظاهر و شایع شد که برای او شدّ رحال می کنند از مکانهای دور.

مؤلّف گوید: شیخ نجاشی در رجال(۱) فرموده: حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیداللّه بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابو یعلی ثقه ای جلیل القدر است از اصحاب ما. حدیث بسیار روایت می کرد.(۲) او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کردند از جعفر بن محمدعلیهما السلام از مردان و از کلمات علما و اسانید معلوم می شود که از علمای غیبت صغری، معاصر والد صدوق، علی بن بابویه است.

۱- ۳۸. رجال النجاشی، ص ۱۴۰.

۲- ۳۹. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۶ - ۲۸۷.

حکایت نود و پنجم

سید مهدی قزوینی

به سند مذکور از سید مؤید مزبوررحمه الله و نیز خود مشافهتاً از آن مرحوم قدس سره شنیدم که فرمود: بیرون آمدم روز چهاردهم ماه شعبان از حلّه به قصد زیارت ابی عبداللّه الحسین علیه السلام در شب نیمه آن. پس چون رسیدیم به شطّ هندیه(۱) عبور کردیم به جانب غربی آن و دیدیم زوّاری که از حلّه و اطراف آن رفته بودند و زوّاری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند، جمیعاً محصورند در خانه های طایفه بنی طرف از عشایر هندیه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلاء؛ زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه متردّدین را از عبور و مرور قطع کردند و نمی گذارند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آنجا داخل شود، مگر این که او را نهب و غارت می کردند.

فرمود: من نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را به جای آوردم

۱- ۴۰. و آن شعبه ای است از نهر فرات که از زیر مسیب جدا می شود و به کوفه می رود و قصبه معتبره ای که بر کنار این شط است طویرج می گویند که در راه حلّه واقع شده که به کربلا می رود، [مرحوم، مؤلّف .

و نشستم. منتظر بودم که چه خواهد شد. امر زوّار و آسمان را هم ابر داشت و باران کم کم می آمد. پس در این حال که نشسته بودم، دیدم تمام زوّار از خانه ها بیرون آمدند و متوجّه شدند به سمت کربلا.

پس به شخصی که با من بود گفتم: برو و سؤال کن که چه خبر است؟

پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که: عشیره بنی طرف بیرون آمدند با اسلحه ناریه و متعهّد شدند که زوّار را به کربلا برسانند، هر چند کار بکشد به محاربه با عنیزه.

پس چون شنیدم این کلام را، گفتم به آنان که با من بودند: این کلام اصلی ندارد؛ زیرا که بنی طرف را قابلیتی نیست در بر که مقابله کنند با عنیزه و گمان می کنم که این کیدی است از ایشان، به جهت بیرون کردن زوّار از خانه های خود. زیرا که بر ایشان سنگین شده ماندن زوّار در نزد ایشان، چون باید مهمانداری بکنند.

پس در این حال بودیم که زوّار برگشتند به سوی خانه های آن ها. پس معلوم شد که حقیقت حال همان است که من گفتم.

پس زوّار داخل نشدند و در سایه خانه ها نشستند و آسمان هم ابر گرفته. پس مرا به حالت ایشان رقّتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد. پس متوجّه شدم به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسّل به پیغمبر و آل او – صلوات اللّه علیهم – و طلب کردم از او اغاثه زوّار را از آن بلا که به آن مبتلا شدند.

پس در این حال بودیم که دیدم سواری را که می آید بر اسب نیکویی

مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین ها را بالا ـ زده و اسب را می دوانید. تا آن که ایستاد در نزد خانه ای که من در آنجا بودم و آن خانه ای بود از موی که اطراف آن را بالا زده بودند.

پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم.

آن گاه فرمود: «یا مولانا! و اسم مرا برد. فرستاد مرا کسی که سلام می فرستد بر تو و او کنج محمد آقا و صفر آقا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه اند و می گویند: هر آینه زوّار بیایند که ما طرد کردیم عنیزه را از راه و ما منتظر زوّاریم با عساکر خود در پشته سلیمانیه بر سر جادّه.»

پس به او گفتم: تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه؟

گفت: «آری.»

پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریباً به روز مانده. پس گفتم: اسب مرا حاضر کردند.

پس آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت: ای مولای من! نفس خود و این زوّار را در خطر مینداز. امشب را نزد ما باشید تا امر متبین شود.

پس به او گفتم: چاره ای نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه.

پس چون زوّار دیدند که ما سوار شدیم، پیاده و سوار، در عقب ما حرکت کردند.

ص:۸۹

پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور، در جلوی ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او می رفتیم تا رسیدیم به پشته سلیمانیه. پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم.

آن گاه پایین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته. پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم، گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه رییس عسکری را دیدیم و نه عسکری.

پس گفتم به کسانی که با من بودند: آیا شک دارید که او صاحب الامرعلیه السلام بوده؟

گفتند: نه، واللّه!

و من در آن وقتی که آن جناب در پیش روی ما می رفت، تأمل زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده ام، لکن به خاطرم نیامد که کی او را دیده ام. پس چون از ما جدا شد، متذکّر شدم که او همان شخصی بود که در حلّه به منزل من آمده بود و مرا خبر داده بود به واقعه سلیمانیه.

اما عشیره عنیزه، پس اثری ندیدم از ایشان در منزل هایشان و ندیدم احدی را که از حال آن ها سؤال کنیم، جز آن که غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان.

پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان، ما را می بردند. پس رسیدیم به در دروازه شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ایستاده اند.

پس به ما گفتند: از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟

آن گاه نظر کردند به سواد زوّار. پس گفتند: سبحان اللّه! این صحرا پر شده از زوّار. پس عنیزه به کجا رفتند؟

ص:۹۰

پس گفتم به ایشـان: بنشـینید در بلـد و معاش خود را بگیریـد «و لمکّه ربّ یرعاها» و از برای مکّه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند.

و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزد ملک حبشه رفت، برای پس گرفتن شتران خود که عسکر او بردند.

ملک گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردم؟

فرمود: «من ربّ شتران خودم ولمکّه...الخ.»

آن گاه داخل بلد شدیم. پس دیدیم کنج آقا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه. پس سلام کردم. در مقابل من برخاست.

پس گفتم به او که: تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زمان.

پس گفت: قصّه چیست؟

برای او نقل کردم.

گفت: ای آقای من! من از کجا دانسـتم که تو به زیارت آمدی، تا قاصد نزد تو بفرستم و من و عسکرم پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه، قدرت نداریم بیرون بیاییم.

آن گاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟

گفتم: نمی دانم جز آن که غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آن ها باشد.

آن گاه ساعت را بیرون آوردم، دیدم یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام زمان سـیر ما، در یک ساعت واقع شده و بین منزل های عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است. پس شب را در کربلا به سر بردیم. چون صبح شد، سؤال کردیم از خبر عنیزه.

پس خبر داد بعضی از فلاـ حین که ......بساتین کربلاـ بود که عنیزه در حالتی که در منزل ها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود. پس به آواز بلند بر ایشان صیحه زد که: «ای معاشر عنیزه! به تحقیق که مرگ حاضری در رسید. عساکر دولت عثمانیه رو به شما کرده اند با سواره ها و پیاده های خود و اینک ایشان در عقب می آیند، پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید.»

پس خداوند خوف و مذلّت را بر ایشان مسلّط فرمود، حتی آن که شخص بعضی از اسباب خود را می گذاشت به جهت تعجیل در حرکت. پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند.

پس به او گفتم: اوصاف آن سوار را برای من نقل کن!

پس نقل کرد. دیدم که او همان سواری است که با ما بود. عینه و الحمد للّٰه رب العالمین و الصلوه علی محمد و آله الطاهرین.(۱)

بعضی از کرامات و مقامات سید مهدی قزوینی

مؤلّف گوید: این کرامات و مقامات از سید مرحوم بعید نبود، چه او علم و عمل را میراث داشت از عم اجلّ خود، جناب سید باقر سابق الذکر، صاحب اسرار خال خود، جناب بحرالعلوم – اعلی اللّٰه مقامهم – و عم اکرمش

۱- ۴۱. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۸ – ۲۹۰.

او را تأدیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطّلع ساخت تا رسید به آن مقام که نرسد به حول آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب، مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار.(۱)

اوّل آن که: آن مرحوم بعد از آن که هجرت کردند از نجف اشرف به حلّه و مستقر شدند در آنجا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و ازهاق باطل، به برکت دعوت آن جناب از داخل حلّه و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب، شیعه مخلص اثنا عشری شدند و شفاهاً به حقیر فرمودند: چون به حلّه رفتم، دیدم شیعیان آنجا از علایم امامیه و شعار شیعه، جز بردن اموات خود به نجف اشرف، چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار، عاری و بری، حتی از تبرّی از اعداء اللّه.

و به سبب هدایت او، همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص اوست.

دوم: کمالات نفسانیه و صفات انسانیه که در آن جناب بود از صبر و تقوا و رضا و تحمل مشقّت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی.

و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتکاران، چیزی از حوایج نمی طلبید مانند غذا در ناهار و شام، و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آن ها و تمکّن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و اِما.(۲)

۱- ۴۲. همان، ص ۲۹۱.

۲- ۴۳. اِما به کسر الف: کنیز.

اگر آن ها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی را در محلّش نمی رساندند، بسا بود که شب و روز بر او بگذرد، بدون آن که از آن ها چیزی تناول نماید.

و اجابت دعوت می کرد و در ولیمه ها و میهمانی ها حاضر می شد؛ لکن به همراه، کُتُبی برمی داشتند و در گوشه مجلس، مشغول تألیف خود بودند و از صحبت های مجلس، ایشان را خبری نبود، مگر آن که مسأله ای بپرسند، جواب گوید.

دیدن آن مرحوم، در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را در مسجد با جماعت می کرد. آن گاه نافله مقرّری را در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت به او می رسد، می خواند و به خانه می آمد و افطار می کرد و برمی گشت به مسجد، به همان نحو نماز عشا را می کرد و به خانه می آمد و مردم جمع می شدند.

اوّل قاری حسن الصوتی، با لحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلّق داشت به وعظ و زجر و تهدید و تخویف می خواند، به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشم های خشک شده را تر می کرد.

آن گاه دیگری به همان نسق خطبه ای از نهج البلاغه می خواند. آن گاه سومی قرائت می کرد مصایب ابی عبداللّٰه علیه السلام را.

آن گاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک می شد و دیگران متابعت می کردند تا وقت خوردن سحر، پس هر یک به منزل خود می رفت.

ص:۹۴

بالجمله در مراقبت و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت، با آن که در سن، به غایت پیری رسیده بود، آیت و حجّتی بود در عصر خود.

در سفر حجّ ذهاباً و ایاباً با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جُحفه با ایشان نماز کردیم، و در مراجعت، دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سی صد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریباً، داعی حق را لبّیک گفت.(۱)

در حین وفاتش، در حضور جمع کثیری از مؤالف و مخالف ظاهر شد، از قوّت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم، مقامی که همه متعجّب شدند و کرامت باهره ای که بر همه معلوم شد.

سوم: تصانیف رایقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر آن ها که یکی از آن ها کتابی است، در اثبات بودن شیعه، فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است. طوبی له و حسن مآب.(۲)

۱- ۴۴. و در نجف اشرف در جنب مرقد عم اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبّه عالیه بنا کردند.منه [مرحوم مؤلّف .

۲- ۴۵. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۱ - ۲۹۲.

حکایت نود و ششم

شیخ ابراهیم قطیفی

محدث نبیل و عالم جلیل شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤ در ضمن احوال عالم محقق خبیر، شیخ ابراهیم قطیفی، معاصر محقق ثانی رحمه الله نقل کرده که داخل شد بر او امام حجّت علیه السلام در صورت مردی که شیخ می شناخت او را.

پس سؤال نمود از او: کدام آیه از آیات قرآنی، اعظم است در مواعظ؟

پس شیخ گفت: «إِنَّ الَّذِینَ یلْحِدُونَ فِی آیاتِنَا لا یخْفَوْنَ عَلَینَا أَفَمنْ یلْقَی فِی النَّارِ خَیرٌ أَم منْ یأْتِی آمناً یوْم الْقِیامهِ اعْملُوا ما شِئْتُم إِنَّهُ بِما تَعْملُونَ بَصِیرٌ»(۱)

پس فرمود: راست گفتی، ای شیخ!

آن گاه بیرون رفت از نزد او. پس سؤال کرد شیخ از اهل بیت خود که فلان بیرون رفت؟

پس گفتند: ما کسی را ندیدیم داخل شده و کسی را ندیدیم بیرون رفته.(۲)

۱- ۴۶. سوره فصلت: آیه ۴۰.

۲- ۴۷. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۵.

حکایت نود و هفتم

حاج ملّا باقر بهبهانی

صالح ورع متّقی متتبّع، مرحوم حاجی ملا باقر بهبهانی، مجاور نجف اشرف مشافهتاً نقل کرد و نیز در کتاب دمعه الساکبه، در ضمن احوال حجّت علیه السلام مرقوم داشته که از معجزات آن جناب که خود مشاهده کردم این که فرزندم علی محمد که اولاد ذکورم منحصر بود در او، مریض شد و روز به روز در تزاید بود و بر حزن و اندوه من می افزود.

تا آن که برای مردم یأس حاصل شد از مرض او و علما و سادات برای او طلب شفا می کردند در مظانّ دعا تا آن که شب یازدهم مرض او شد. مرضش سخت و حالش سنگین شد و اضطرابش زیاده و التهابش شدید. پس راه چاره بر من بسته شد و ملتجی شدم به حضرت قائم علیه السلام. پس از نزد او با قلق و اضطراب بیرون رفتم و بر بام خانه بالا رفتم و بی قرارانه به آن جناب متوسّل شدم و با ذلّت و مسکنت می گفتم: یا صاحب الزمان! اغثنی یا صاحب الزمان! ادرکنی

و خود را به خاک عجز و مذلت مالیدم و فرود آمدم و بر او داخل شدم و پیش روی او نشستم، دیدم نفسش ساکن و حواسش به جا و عرق او را گرفته. پس خدای را بر این نعمت عظمی شکر کردم.(۱)

ص:۹۷

۱- ۴۸. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۸ - ۲۹۹.

حکایت نود و هشتم

شیخ حسن عراقی

شیخ عبدالوهّاب بن احمد بن علی الشعرانی در کتاب لواقح الانوار فی طبقات الساده الاخیار که در آخر کتاب، آن را لواقح الانوار القدسیه فی مناقب العلماء والصوفیه نام نهاده، گفته: از جمله ایشانند شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی، مدفون بالای تپّه مشرف بر برکه رطلی(1) در مصر، زندگانی کرد قریب صد و سی سال.

داخل شدم بر او یک دفعه، من و سید من، ابوالعباس حریثی. پس گفت: خبر دهم شما را به حدیثی که بشناسید به آن، امر مرا از آن حین که جوان بودم تا این وقت؟

پس گفتم: آری.

گفت: من جوان امردی بودم که در شام، عبا می بافتم و من مسرف بودم بر نفس خود، یعنی مشغول معصیت بودم. پس داخل شدم روزی در

۱- ۴۹. برکه: حوض

جامع بنی امیه. پس دیدم شخصی را که بر کرسی نشسته و سخن می گوید در امر مهدی علیه السلام و خروج او.

پس سیراب شد دلم از محبت او و مشغول شدم به دعا کردن در سجود خود که خدای تعالی جمع کند میان من و او.

پس درنگ کردم قریب یک سال که دعا می کردم به نیتی؛ پس شبی که بعد از مغرب در جامع بودم آن گاه داخل شد بر من، شخصی که بر او بود عمامه ای مثل عمامه عجم ها و جبّه ای از پشم شتر.

پس دست خود را بر کتف من سود و فرمود به من: «چه حاجت است تو را در اجتماع با من؟»

پس گفتم به او که: تو کیستی؟

فرمود: «منم مهدی.»

پس دست او را بوسیدم و گفتم: بیا با من به خانه!

پس اجابت کرد و فرمود: «برای من مکانی را خالی کن که داخل نشود بر من در آن جا، احدی غیر تو.»

پس برای او مکانی را خالی کردم. پس درنگ کرد در نزد من هفت روز و تلقین کرد به من، ذکر را و امر کرد مرا که یک روز، روزه گیرم و یک روز، افطار کنم و این که در هر شب، پانصد رکعت نماز کنم و این که پهلوی خود را برای خواب بر زمین نگذارم، مگر آن که بر من غلبه کند. آن گاه طالب شد که بیرون رود.

و به من فرمود: «ای حسن! مجتمع نشو با احدی بعد از من و کفایت

می کنـد تو را آن چه حاصـل شـد برای تو از جـانب من. پس نیست در آن جا، الّا دون آن چه از من به تو رسـید. پس متحمل نشو منّت احدی را، بدون فایده.»

پس گفتم: سمعاً و طاعتاً.

پس بیرون رفتم که او را وداع کنم. پس مرا نگاه داشت در نزد عتبه در و گفت: «از همین جا.»

پس ماندم به همین حالت چندین سال.

آن گاه شعرانی گفته بعد از ذکر حکایت سیاحت حسن عراقی که او گفت: من سؤال نمودم از مهدی علیه السلام از عمر او.

پس فرمود: ای فرزند! عمر من الآن شش صد و بیست سال است و از عمر من از آن سال تا حال، صد سال گذشته.

پس این مطلب را گفتم به سید خودم علی خواص. پس موافقت کرد او را در عمر مهدی علیه السلام.

نیز شـیخ عبدالوهّاب شـعرانی در مبحث شـصت و پنجم از کتاب یواقیت و جواهر در بیان عقاید اکابر گفته، بعد از کلماتی که گـذشت در باب چهارم: پس عمر او، یعنی مهـدی علیه السـلام تا این وقت که سـنه نه صد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال است.

چنین خـبر داد مرا شـیخ حسن عراقی از امـام مهـدی علیه السـلام در آن حین که مجتمـع شـد بـا او و مـوافقت کرد او را بر این دعوی شیخ ما و سید من علی خواص و علی اکبر بن اسداللّه المؤودی که از متأخّرین علمای اهل سنّت است.

در حاشیه نفحات جامی بعد از کلماتی چند، گفته که در مبحث چهل و پنجم یواقیت ذکر کرده که ابوالحسن شاذلی گفت:

از برای قطب پانزده علامت است، این که مدد دهند او را به مدد عصمت و رحمت و خلافت و نیابت و مدد حمله عرش و کشف شود برای او از حقیقت ذات و احاطه به صفات. الخ.

پس به این، صحیح می شود مذهب آن که می گوید: غیر نبی هم معصوم می شود و کسی که مقید نموده عصمت را در زمره معدوده و نفی نموده عصمت را از غیر آن زمره: پس به تحقیق که سلوک نموده مسلکی دیگر. پس از برای آن نیز وجهی دیگر است که می داند او را، هر کس که عالم است.

پس به درستی که حکم این که مهدی موعودعلیه السلام موجود است و او قطب است بعد از پدرش حسن عسکری علیه السلام، چنان چه امام حسن علیه السلام قطب بود بعد از پدرش، تا برسد به امام علی بن ابی طالب - کرّمنا اللّٰه بوجوههم - اشاره دارد به صحّت حصر این رتبه در وجودات ایشان، از آن حین که قطبیت ثابت شد در وجود جدّ مهدی علیه السلام علی بن ابی طالب علیه السلام تا این که تمام شد در او، نه پیش از او.

پس هر قطب فردی که بر این رتبه است به نیابت از او است، به جهت غایب بودن او از چشم های عوام و خواص، نه از چشم های اخصّ خواص.

به تحقیق که ذکر شده این مطلب از شیخ صاحب یواقیت و از غیر او، ایضاً - رضی اللّٰه عنه و عنهم - . پس لابدّ است که بوده باشد از برای هر امامی از ائمه اثنا عشر، عصمتی.

ص:۱۰۱

بگیر این فایـده را و جناب سـیف الشـیعه و برهان الشـریعه حامی الـدین و قامع بدع الملحدین العالم المؤید المسدّد مولوی، میر حامد حسین، ساکن لکنهو از بلاد هند - ایدّه اللّه تعالی - که تاکنون به تتبع و اطّلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آنهـا، کسـی دیـده نشـده، خصوص، در مبحث امـامت و حقیر در این مقام، بیشتر کلمات را از کتاب اسـتقصاء الافحام ایشـان نقـل نمودم، در حاشـیه آن کتـاب فرموده که: بایـد دانست که اکابر علمای اهل سنّت از حنفیه و شافعیه و حنبلیه که از معاصرین شعرانی بودند، نهایت مدح و اطرار و کمال ستایش و ثنای کتاب یواقیت و جواهر نموده اند.

ص:۱۰۲

حکایت نود و نهم

عبدالرحیم دماوندی

فاضل صمدانی، عالم بصیر، حاجی ملّا رضای همدانی در مفتاح اوّل از باب سوم از کتاب مفتاح النّبوّه(۱) در ضمن کلام خود که حضرت حجّت علیه السلام گاهی نفس مقدّس خود را ظاهر می فرماید از برای بعضی از خواصّ شیعه؛ گفته: آن جناب ظاهر نمود نفس شریف خود را در پنجاه سال پیش از این، از برای یکی از علمای متّقین و او ملّا عبدالرحیم دماوندی است که نیست از برای احدی، سخن در صلاح و سداد او و این عالم در کتاب خود نوشته:

من آن جناب را دیدم در خانه خود، در شبی که به غایت تاریک بود، به نحوی که چشم چیزی را نمی دید که ایستاده در طرف قبله و نور می درخشید از روی مبارکش، به نحوی که من نقش قالی را می دیدم به آن نور.

۱- ۵۰. ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۶.

حکایت صدم

شیخ محمد حرفوشی

سید محدّث نبیل، سید نعمت اللَّه جزایری در شرح کتاب عوالی اللئالی ابن ابی جمهور احسایی گفته: خبر داد مرا و اجازه داد به من سید ثقه، هاشم بن حسین احسایی در دارالعلم شیراز، در مدرسه مقابل بقعه مبارکه مزار سید محمد عابد - علیه الرحمه والرّضوان - در حجره ای از طبقه دوم از طرف راست آن که داخل مدرسه شود.

گفت: حکایت کرد برای من استاد معدّل، شیخ محمد حرفوشی - قدس اللَّه تربته - گفت: زمانی که در شام بودم، روزی رفتم به مسجدی مهجور که از آبادی دور بود. پس دیدم شیخی را که رخسار نیکوی روشنی داشت و جامه سفیدی پوشیده و هیأت نیکویی داشت.

پس با او گفتگو کردیم در علم حدیث و فنون علم. پس دیدم او را فوق آن چه بتوان وصف کرد. پس از او تحقیق کردم اسم و نسبش را.

بعد از زحمت بسیاری گفت: من معمر بن ابی الدنیا هستم، صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام و حاضر شدم با او حرب صفین را و این شکستگی که در سر من است، اثر لگد اسب آن جناب است.

ص:۱۰۴

آن گاه ذکر کرد از برای من، از علامات و صفات، آن قدر که محقّق شد برای من صدق هر چه می گوید. آن گاه از او خواستم که اجازه دهد به من، روایت کتب اخبار را. پس اجازه داد مرا از امیرالمؤمنین و از جمیع ائمه علیهم السلام تا آن که رسید در اجازه به صاحب الدّار - عجّل اللَّه فرجه - و هم چنین اجازه داد مرا، کتب عربیه را از مصنّفین آن ها مثل عبدالقاهر و سکّاکی و تفتازانی و کتب نحو را از اهلش و ذکر نمود علوم متعارفه را.

آن گاه سید فرمود: شیخ محمد حرفوشی اجازه داد به من، کتب احادیث اصول اربعه و غیر آن از کتب اخبار را به این اجازه و نیز اجازه داد مرا کتب مصنّفه در فنون علم را و سید اجازه داد مرا به این اجازه: هر چه را که اجازه داد به او شیخ حرفوشی او از معمر بن ابی الدنیا، صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام.(۱)

و اما من، پس ضامنم توثیق سید و شیخ و تعدیل و ورع هر دو را ولکن ضامن نیستم وقوع امر را در واقع، به نحوی که حکایت شد.

این اجازه عالیه اتّفاق نیفتاد برای احدی از علما و محدّثین مانه در صدر سلف و نه در اعصار متأخّره.

۱- ۵۱. هو شیخ حرّ در امل الامل گفته: شیخ محمد بن علی بن احمد حرفوشی حریری عاملی کرکی شامی، فاضل عالم، ادیب ماهر، محقق مدقّق شاعر، منشی حافظ بود. اعرف اهل عصر خود بود معلوم عربیه و ذکر نمود برای او مؤلّفاتی در ادبیه و شرح قواعد شهید و غیر آن و سید علی خان او را در سلافه ثنای بلیغ کرده و گفت: او وفات کرده در سنه هزار و پنجاه و نه منه رحمه الله.[مرحوم مؤلّف ؛ امل آلامل، ج ۱، ص ۱۶۲ به بعد.

سبط عالم او، سید عبداللّٰه شارح نخبه و معاصر، صاحب حدایق در اجازه کبیره خود، بعد از نقل کلام مذکور، از جدّش فرمود: گویا او این قصّه را مستنکر دانسته یا ترسیده که بر او انکار کنند. پس تبرّی کرده از عهده آن، در آخر کلام خود و چنین نیست. زیرا که معمر بن ابی الدّنیای مغربی، مکرّراً مذکور است در کتب و قصّه او طولانی است در بیرون آمدن او با پدرش، در طلب آب حیات و مطّلع شدن او بر آن، بدون رفقایش که مذکور است در کتب تواریخ و غیر آن. و نقل کرده قدری از آن را صاحب بحار در احوال صاحب الدّارعلیه السلام.

ذکر کرده صدوق در کمال الدین(۱) که اسم او علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مؤید همدانی است الّا آن که او فرموده: معمر ابی الدنیا به اسقاط کلمه ابن.

ظاهر آن است که آن چه گفته صواب است، چنان که پوشیده نیست و ذکر کرده که او از حضرموت است و بلدی که او در آنجا مقیم است، طنجه است و روایت کرده از او احادیثی با سند به اسانید مختلفه.(۲)

ص:۱۰۶

۱- ۵۲. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۴۱.

۲- ۵۳. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۸ - ۲۸۰.

فهرست منشورات مسجد مقدّس جمکران

۱ قرآن کریم / چهار رنگ - گلاسه رحلی خط نیریزی / الهی قمشه ای

۲ قرآن کریم / (وزیری، جیبی، نیم جیبی) خط نیریزی / الهی قمشه ای

۳ قرآن کریم / نیم جیبی (کیفی) خط عثمان طه / الهی قمشه ای

۴ قرآن کریم / وزیری (ترجمه زیر، ترجمه مقابل) خط عثمان طه / الهی قمشه ای

۵ قرآن کریم / وزیری (بدون ترجمه) خط عثمان طه

۶ صحیفه سجادیه ویرایش حسین وزیری/الهی قمشه ای

۷ کلیات مفاتیح الجنان / عربی انتشارات مسجد مقدّس جمکران

۸ کلیات مفاتیح الجنان / (وزیری، جیبی، نیم جیبی) خط افشاری / الهی قمشه ای

۹ منتخب مفاتیح الجنان / (جیبی، نیم جیبی) خط افشاری / الهی قمشه ای

۱۰ منتخب مفاتیح الجنان / جیبی، نیم جیبی) خط خاتمی / الهی قمشه ای

۱۱ ارتباط با خدا واحد تحقیقات

۱۲ آشنایی با چهارده معصوم (۱و۲)/شعر و رنگ آمیزی سید حمید رضا موسوی

۱۳ آئینه اسرار حسین کریمی قمی

۱۴ آخرین پناه محمود ترحمی

۱۵ آخرین خورشید پیدا واحد تحقیقات

۱۶ آقا شیخ مرتضی زاهد محمد حسن سیف اللهی

۱۷ آیین انتظار (مختصر مکیال المکارم) واحد پژوهش

۱۸ از زلال ولایت واحد تحقیقات

۱۹ اسلام شناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

۲۰ امامت، غیبت، ظهور واحد پژوهش

۲۱ امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام علم الهدی / واحد تحقیقات

۲۲ امام رضاعلیه السلام در رزمگاه ادیان سهراب علوی

۲۳ امام شناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

ص:۱۰۷

۲۴ انتظار بهار و باران واحد تحقیقات

۲۵ انتظار و انسان معاصر عزیز اللّه حیدری

۲۶ اهّمیت اذان و اقامه محمد محمدی اشتهاردی

۲۷ با اولین امام در آخرین پیام حسین ایرانی

۲۸ بامداد بشریت محمد جواد مروّجی طبسی

۲۹ بهتر از بهار / کودک شمسی (فاطمه) وفائی

۳۰ پرچمدار نینوا محمد محمدی اشتهاردی

۳۱ پرچم هدایت محمد رضا اکبری

۳۲ تاریخ امیر المؤمنین علیه السلام / دو جلد شیخ عباس صفایی حائری

۳۳ تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله / دو جلد شیخ عباس صفایی حائری

۳۴ تاریخچه مسجد مقدس جمکران / (فارسی، عربی، اردو، انگلیسی) واحد تحقیقات

۳۵ تاریخ سید الشهداءعلیه السلام شیخ عباس صفایی حائری

۳۶ تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام سید جعفر میرعظیمی

۳۷ جلوه های پنهانی امام عصرعلیه السلام حسین علی پور

۳۸ چهارده گفتار ارتباط معنوی با حضرت مهدی علیه السلام حسین گنجی

۳۹ چهل حدیث /امام مهدی علیه السلام در کلام امام علی علیه السلام سید صادق سیدنژاد

۴۰ حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت محمد محمدی اشتهاردی

۴۱ حکمت های جاوید محمد حسین فهیم نیا

۴۲ ختم سوره های یس و واقعه واحد پژوهش

۴۳ خزائن الاشعار (مجموعه اشعار) عباس حسینی جوهری

۴۴ خورشید غایب (مختصر نجم الثاقب) رضا استادی

۴۵ خوشه های طلایی (مجموعه اشعار) محمد علی مجاهدی (پروانه)

۴۶ دار السلام شیخ محمود عراقی میثمی

۴۷ داستان هایی از امام زمان علیه السلام حسن ارشاد

۴۸ داغ شقایق (مجموعه اشعار) علی مهدوی

۴۹ در جستجوی نور صافی، سبحانی، کورانی

ص:۱۰۸

۵۰ در کربلا چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم) شیخ عباس قمی / کمره ای

۵۱ دلشده در حسرت دیدار دوست زهرا قزلقاشی

۵۲ دین و آزادی محمد حسین فهیم نیا

۵۳ رجعت احمد علی طاهری ورسی

۵۴ رسول ترک محمد حسن سیف اللهی

۵۵ روزنه هایی از عالم غیب سید محسن خرّازی

۵۶ زیارت ناحیه مقدّسه واحد تحقیقات

۵۷ سحاب رحمت عباس اسماعیلی یزدی

۵۸ سرود سرخ انار الهه بهشتی

۵۹ سقّا خود تشنه دیدار طهورا حیدری

۶۰ سلفی گری (وهابیت) و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

۶۱ سیاحت غرب آقا نجفی قوچانی

۶۲ سیمای امام مهدی علیه السلام در شعر عربی دکتر عبد اللهی

۶۳ سیمای مهدی موعودعلیه السلام در آئینه شعر فارسی محمد علی مجاهدی (پروانه)

۶۴ شرح زیارت جامعه کبیره (ترجمه الشموس الطالعه) محمد حسین نائیجی

۶۵ شمس وراء السحاب/ عربی السید جمال محمد صالح

۶۶ ظهور حضرت مهدی علیه السلام سید اسد اللّه هاشمی شهیدی

۶۷ عاشورا تجلّی دوستی و دشمنی سید خلیل حسینی

۶۸ عریضه نویسی سید صادق سیدنژاد

۶۹ عطر سیب حامد حجّتی

۷۰ عقد الدرر فی أخبار المنتظرعلیه السلام / عربی المقدس الشافعی

۷۱ علی علیه السلام مروارید ولایت واحد تحقیقات

۷۲ علی علیه السلام و پایان تاریخ سید مجید فلسفیان

۷۳ غدیرشناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

۷۴ غدیرخم (روسی، آذری لاتین) علی اصغر رضوانی

۷۵ فتنه وهابیت علی اصغر رضوانی

۷۶ فدک ذوالفقار فاطمه علیها السلام سید محمد واحدی

۷۷ فروغ تابان ولایت علی اصغر رضوانی

۷۸ فرهنگ اخلاق عباس اسماعیلی یزدی

۷۹ فرهنگ تربیت عباس اسماعیلی یزدی

۸۰ فرهنگ درمان طبیعی بیماری ها(پخش) حسن صدری

۸۱ فوز اکبر محمد باقر فقیه ایمانی

۸۲ کرامات المهدی علیه السلام واحد تحقیقات

۸۳ کرامت های حضرت مهدی علیه السلام واحد تحقیقات

۸۴ کمال الدین وتمام النعمه (دو جلد) شیخ صدوق رحمه الله / منصور پهلوان

۸۵ کهکشان راه نیلی (مجموعه اشعار) حسن بیاتانی

۸۶ گردی از رهگذر دوست (مجموعه اشعار) علی اصغر یونسیان (ملتجی)

۸۷ گفتمان مهدویت آیت اللّه صافی گلپایگانی

۸۸ گنجینه نور و برکت، ختم صلوات مرحوم حسینی اردکانی

۸۹ مشکاه الانوار علّامه مجلسی رحمه الله

۹۰ مفرد مذکر غائب علی مؤذنی

۹۱ مکیال المکارم (دو جلد) موسوی اصفهانی/ حائری قزوینی

۹۲ منازل الآخره، زندگی پس از مرگ شیخ عباس قمی رحمه الله

۹۳ منجی موعود از منظر نهج البلاغه حسین ایرانی

۹۴ منشور نینوا مجید حیدری فر

۹۵ موعودشناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

۹۶ مهدی علیه السلام تجسّم امید و نجات عزیز اللّه حیدری

۹۷ مهدی منتظرعلیه السلام در اندیشه اسلامی العمیدی / محبوب القلوب

۹۸ مهدی موعودعلیه السلام، ترجمه جلد ۱۳ بحار - دو جلد علّامه مجلسی رحمه الله / ارومیه ای

۹۹ مهر بیکران محمد حسن شاه آبادی

۱۰۰ مهربان تر از مادر / نوجوان حسن محمودی

۱۰۱ میثاق منتظران (شرح زیارت آل یس) سید مهدی حائری قزوینی

ص:۱۱۰

۱۰۲ ناپیدا ولی با ما / (فارسی ،ترکی استانبولی، انگلیسی، بنگالا) واحد تحقیقات

۱۰۳ نجم الثاقب میرزا حسین نوری رحمه الله

۱۰۴ نجم الثاقب(دوجلدی) میرزا حسین نوری رحمه الله

۱۰۵ نشانه های ظهور او محمد خادمی شیرازی

۱۰۶ نشانه های یار و چکامه انتظار مهدی علیزاده

۱۰۷ ندای ولایت بنیاد غدیر

۱۰۸ نماز شب واحد پژوهش مسجد مقدّس جمکران

۱۰۹ نهج البلاغه/(وزیری، جیبی) سید رضی رحمه الله / محمد دشتی

۱۱۰ نهج الکرامه گفته ها و نوشته های امام حسین علیه السلام محمد رضا اکبری

۱۱۱ و آن که دیرتر آمد الهه بهشتی

۱۱۲ واقعه عاشورا و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

۱۱۳ وظایف منتظران واحد تحقیقات

۱۱۴ ویژگی های حضرت زینب علیها السلام سید نور الدین جزائری

۱۱۵ هدیه احمدیه / (جیبی، نیم جیبی) میرزا احمد آشتیانی رحمه الله

۱۱۶ همراه با مهدی منتظر مهدی فتلاوی/بیژن کرمی

۱۱۷ یاد مهدی علیه السلام محمد خادمی شیرازی

۱۱۸ یار غائب از نظر (مجموعه اشعار) محمد حجّتی

۱۱۹ ینابیع الحکمه / عربی - پنج جلد عباس اسماعیلی یزدی

جهت تهیه و خرید کتاب های فوق، می توانید با نشانی:

قم - صندوق پستی ۶۱۷ ، انتشارات مسجد مقدّس جمکران مکاتبه و یا با شماره تلفن های ۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱

تماس حاصل نمایید.

کتاب های درخواستی بدون هزینه پستی برای شما ارسال می گردد.

سایر نمایندگی های فروش:

تهران: ۶۶۹۳۹۰۸۳ ، ۶۶۹۲۸۶۸۷ – ۰۲۱

یزد: ۶۲۴۶۴۸۹، ۲-۶۲۸۰۶۷۱ – ۰۳۵۱

فریدونکار: ۱۴ – ۵۶۶۴۲۱۲ – ۰۱۲۲

ص:۱۱۱

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹